

و چون بگویم مرا بکشد باین جهت وصیت غسل و خوض کردم و کفن بدین جامه های خود پوشیدم نزد او رفتم دیدم که آن ملعون تکیه کرده
و عمر بن عبیدم معنی نزد او نشست چون او را دیدم اندک طمئن شدم و سلام کردم پس فرمود بیک خود طلبید و هر چه نزدیک
او میسر از دیک تر می طلبید تا آنکه نزدیک شد که زانوی او بر زانوی من بخورد و چون بوی کاغذ بمشام او رسید گفت راست
بگو که از چه جهت خوض کرده و الا کردنت را بنم گفتم در این شب بیک تو آمد پیش خود تو هم کردم که شاید خلیفه مرا طلبید
از برای اینکه بپرسد که در فضایل علی بن ابی طالب حدیث نقل کنم و اگر نکنم مرا بکشد باین سبب وصیت کردم و غسل خوض
کرده کفن پوشیدم و آمدم چون این سخن را شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله ترا بحدیتم میدهم که بگو
چه قدر حدیث در مناقب علی بن ابی طالب گفتی که حدیثی که از ده هزار حدیث بمن رسید که گفت از برای
حدیثی نقل کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیدم فراموش نمی در دولت بی امه که ما از ایشان میگیریم و بسیار فقیر
میکند را شنیدم من در شهرها میگویم و تقرب بچشم نبوی شیعیان و دوستان علی بن ابی طالب و دوستان ابی طالبی از
مردم میگیرم و معاش خود را میگردانم تا آنکه بیاد شام رسیدم و عبا ی کهنه پوشیدم و دم و بغیر از جامه نداشتم و بسیار
گرسنه بودم پس صدای مؤذن شنیدم گفتم بمسجد بروم و نماز میگویم و از مردم غذای پاشت و شام خود را سوال میکنم پس رفتم
و با پیش نماز نماز کردم و چون سلام نماز را گفت دو کدوک داخل مسجد شدند و نزد پیش نماز آمدند و او گفت مرحبا بشما و بانها
که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که بهلوی من بود که این کدوکان چه نسبت باین پیش نماز دارند گفت حدیث ایشان است
و نام ایشان را حسن و حسین گذارده و در این ولایت کسی نیست که علی را دوست دارد مگر این مرد و باین جهت نام طفلان را حسن
و حسین گذارده چون شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد او و گفتم میخواهی حدیثی از برای تو نقل کنم که چشم تو بدان روشن شود
اگر دیدن مرا روشن کنی من نیز دیدن تو را روشن کنم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد رسول خدا
نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود ای فرزند چرا گریه میکنی گفتم ای پدر حسین بیرون رفته اند و
همند انم کجا میباشند فرمود که به مکن ای دختر که آنکسی که ایشان را از فرید بایشان مهربان تر است از تو پس حضرت دست خود را
بجانبان سمان بلند کرد و گفت خداوند اگر بدین یا بصحرای رفته اند ایشان را محافظت کن و سلامت بدار جبرئیل نازل شد و عرض
کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که محزون و غمگین مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان
افضل از ایشانست و در خطبه نبوی بخواند و بگوید که ای ملک یا ابا بر ایشان موکل کرده ایم که ایشان را محافظت کنند پس آن حضرت
شادمان برخواست و متوجه خطبه شد و دید که دست در کون یکدیگر کرده اند و در آن جا خوانید اند و آن ملک بکمال خود
دور بر ایشان پهن نموده و بال دیگر را بر روی ایشان پوشید و حضرت رسول سر مبارک آن دو شاهزاده عالی تن را در از زمین
برداشت و بر زانوی خود گذاشت و روی ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس آنجا حسن را برداشت و بردوش
کشید و جبرئیل حسن را در مردم چون جبرئیل را نمیدیدند چنان میدانستند که هر دو را پیغمبر داشته پس فرمود بخدا قسم
اگر و شرافت شما را بر مردم ظاهر کنم چنانچه حق تعالی شما را شریف کرد ایند ابو بکر عرض کرد این دو تا بردوش شما سبکی میکنند
یکی را بمن دهید تا بردارم حضرت فرمود و کس حامل ایشانند که بگو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان بهتر
از ایشانست چون بمسجد رسید فرمود منادی ندا کند تا مردم جمع شوند چون جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود میخواهید
شما را خبر دهم به بهترین مردم بحسب حد و حد گفتند بل یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که خدا و رسول خدا و جده
ایشان خدیجه دختر خویلد است با خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بل یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که پدر

خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارند و فدا و ایشان دختر رسول خداست که سینه زنان عالم است میخواهد
 شما را خبر دهد که از بهترین مردم از جهت عم و عمة گفتند بلی فرمود حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمة ایشان ام هانئ دختر
 ابوطالب است اینها میخواهند که شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی فرمود حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن
 رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر پسر است پس دست خود را بلند فرمود و گفت خدا بی‌غالی در روز جزا ماهی را چنین بخور
 کن و آنکشان خود را داخل در یکدیگر نمودند پس فرمود خداوند اقدس این که حسن در بهشت است و حسین در بهشت است و عمة
 و خاله ایشان در بهشت اند و پدر و مادر ایشان در بهشتند و عم و عمة ایشان در بهشتند و خال و خاله ایشان در بهشتند و حسن
 ایشان دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود آن شخص پیش از آن چون شنید پس سید
 کبیری ایچون گفتم از اهل کوفه گفت عری یا عجم گفتیم از عجم گفت چنین حدیثی روایت میکنی چنین جامه پوشیده پس خلعت فخری
 بمن داد و استری بمن بخشید که او را بعد از شرفی فروخت و گفت ایچون چنانچه دیدم مرا روشن کردی من هم دیدم تو را روشن کنم و
 ترا از اینها میبخشیم که بر او نیز دیدم تو را روشن کند مرا و برادر من باشد که یکی از آن دو پیشتر از است و اندو زی که متولد شد علی
 دوست میدارد و دیگری مؤذن است و اندو زی که متولد شد علی را دشمن میدارد پس مرا برادر برادر خاله برادر پیشتر از خود و خاله
 او را بمن نمود و بر کشت من دسوی و حلقه دزدیم مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد است و جامه را دید و شناخت گفت ایچون
 برادرم بتو داده و میدانم که نداده است مگر بجهت آنکه ترا دوست خدا و رسول دانسته پس حدیثی در فضایل علی ابن ابی طالب از
 برای من نقل کن گفت خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودم ناگاه
 فاطمه زهرا آمد و میگفت فرمود سبب گریه تو چیست گفت زنان قریش مرا سزاوارت میکنند و میگویند تو ایدرت شوهر دادی و
 فقیری که مال ندارد پیغمبر فرمود که به مکن ایفا طه من ترا شوهر ندادم بلکه خدا ترا شوهر داد و تو بیج بعلی کردی و جبریل و میکائیل
 شاهد گرفته و از میان خلایق پذیرا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از من شوهر ترا و او را وصی پدرت گردانیده و او
 شجاعترین مردم و بزرگوارترین مردم و سخیترین مردم و مؤتم اسلام اواز همه کس پیشتر و علم اواز همه کس بیشتر و دین او سید جوانان
 و نام ایشان در قیامت شریفتر است ای فاطمه بخدا قسم در روز قیامت پدرت دو حلقه پیو شد و علی نیز دو حلقه پیو شد و علم
 در دست من باشد بعلی هم و چون مرا بخوانند تو پروردگار علی را همراه من باشد و در شفاعت کردن امت اقباس شریک باشد
 و در جهنمی محشر نذا کنند که یا محمد بن کوچه است جد تو ابراهیم خلیل و بنو برادر است برادر تو علی و او را یاری کند بکلید
 بهشت و شیعیان او دستگیر کنند در روز قیامت چون این حدیث را نقل کردم گفت ای فرزندم در کجای گفت کوفه گفت از عری
 یا عجم گفت از عجم پس بی جامه بمن داد و با ده هزار درهم و گفت ایچون چنانچه مرا شاد کردی و دیدم مرا روشن نمودی مرا بنو
 حاجتی است که تم بفرما گفت فردا بنا به سجده فلان ثابته بینی آن برادر مرا که دشمن علی است من تمام شب بشوق این مطلب در پی
 چون صبح شد رفتم و در صفت نماز ایشان دیدم جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و تمام بر سر داشت و تقاب بر روی کشید بود و چون کعبه
 رفت جامه از سرش افتاد دیدم سرش مثل سر خوک است و دوشش چون دو میخوک چون فارغ شدیم از نماز گفت ایچون این خالکت
 که دیدم گریه بسیاری نمود و گفت بیایا من بخانه تا حال خود را از برای تو بیان کنم چون رفتم گفت من مؤذن فلان طایفه بودم و
 و نمایان آن و امامه نماز صبح هزار مرتبه علی را لعن میکردم و در روز جمعه چهار هزار بار ناسر میگویم پس یک روز جمعه بعد از
 فراغ آن عمل قبیح آمدم بخانه و بر همین تکیه که میبینی تکیه زده بودم و بخواب رفتم دیدم قیامت برپا شده و رسول خدا و علی
 بر ترقی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین مظلوم بگر بلا خدا و شادمان ایستاده اند و امام حسن در طرف راست پیغمبر

و در طرف چپ

و در طرف چپ آن حضرت میباشند و طرفی در نزد رسول خدا کدو که آنجا بنمود یا حسن اب دهن پس آن طرف را برداشتند
و در عوض زد و بان حضرت داد چون آنجا رسیدند امام حسن داد و فرمود این خلعت را اب دهن چون همه نوشیدند
پیغمبر فرمود ای حسن آن مردی که بر این دکان تکیه کرده او را نیز اب دهن امام حسن عرض کرد ای جد بزرگوار امر پیغمبر را بکنی که اب دهن
که هر روز پدر مرا هزار مرتبه لعن میکند و امروز که روز جمعه است چهار هزار مرتبه لعن میفرماید خداوند منم آمد و گفت گفت
بر تو باد چرا لعن میکنی علی را و با مناسرت میکوی و حال آنکه علی از من است و من از اویم پس اب دهن بن انداخت و سر پایی بن زد و گفت
بر خیز خدا تعزیر دهد نعمت خود را در تو چون از خواب بیدار شدم بدین صورت شده بودم که می پنی پس منصور گفت ای سلمان ای
این دو حدیث نزد تو هست گفت نه گفت محبت علی ایمانست و دشمنی علی نفاقست بخدا قسم دوست میداد و مرا مکر تو من رو
میداد و مرا مکر منافق گفت چه میکوی در حق کسیکه امام حسین را شهید کردی گفت باز گشت و با تشنه هستم است همیشه در جهم
خواهد بود گفت چه میکوی در حق کسیکه فرزندان دیگر پیغمبر را شهید کند گفت باز گشت و بجهنم است و همیشه در آتش گشت
ولیکن ملک و پادشاهی عقیقتش اوستی فرزند خود را میکشد پس گفت مخصی که آنچه میدانی و آنچه از من شنیدی همه را بجهنم
مردم نقل کنی و شیخ طوسی بسند معتبر از اصبح بن نباته روایت کرده که روزی حضرت امام حسین عرض کرد که ای نای من
میکم از امری که یقین بان دارم و از اسرار خداست و صاحب سرفروزی حضرت فرمود میخواهی به بینی که چگونه مخاطبه کردم رسول
با ختم پدرم در مسجد قبا گفت یا بن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود برخیز من و آن حضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه خیم
بر هم زخم خود را و آن حضرت داد مسجد قبا دیدم پس حضرت نشستم کرد بر روی من فرمود ای اصبح حقیقتا بیاد راستی سلیمان کرد
بود که بخواست یکمادر راه میرفت و در پیشین یکجا و بنماز ایاده از آن عطا فرموده گفت بخدا سو کند که راست میکوی یا بن
رسول الله پس حضرت فرمود که ما بنم آنها که علم کتاب در نزد ماست و بیان آنچه در کتاب خداست ما میدانیم و نیست نزد خدا
از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که محل دانهای پنهان خدا بنم پس بنستی نمود و فرمود ما بنم الله و از آن علم خدا گفتند
میکم خدا را بر این پس فرمود داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که رسول خدا نشسته و در ای مبارک بر پشت و
زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که امیر المؤمنین بر کربان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت نکشت مبارک خود را بپای
گرفته و با ابوبکر میکوید بدخلافی کردی در اهل بیت من و انصافا بسند معتبر منعده در کتاب صحاب روایت کرده اند که
اعرابی مد خدمت رسول خدا و عرض کرد که بچه اهو بی صبر کرده ام و آن را هدیه از برای شما آورده ام حضرت قبول فرمود
و او را دعای خیر گفت و از اتفاقات حضرت امام حسن در حضور جد بزرگوار خود ایستاده بود و میل کرد بان بچه اهو و جنا بچه
با و داد چون ساعت گذشت امام حسین آمد و دید برادرش بچه اهو بی داد پر سید از حضرت امام حسن که آنجا آورده گفت
خدم رسول خدا بپخشید پس امام حسین بتجلیل گفت نزد جد بزرگوار خود و گفت یا خدا برادرم را بچه اهو دادی که با تو
باز میکند و بمن ندادی حضرت ساکت بود و جواب نمیداد و امام حسین این سخن را مکرر نمود و حضرت رسول و امامش غول
میکرد و او را دلزدای میداد و او را مطالبه بچه اهو نمیکند زشت تابان جارسید که حسین دلش شک شد و خواست کریمه
کند بناگاه صدای از پیرون مسجد شد همه نگاه کردند که چه چیز است دیدیم ماده اهو بی بچه خود را پیش انداخته و با و بپلو
میزند و او را میدواند تا آنکه او را در خدمت رسول خدا انگاه بزبان فصیح عرض کرد که السّلام علیک یا رسول الله مرا
در بچه بود که دل خود را بانها خوش کرده بودم بکی از آنها را صیادی صید کرد و او را در خدمت تو این بکی بکر ماند بود و بیا
دل خوش بودم و حال شهر میدادم و از آنکه ناگاه هانی از داد که ای ماده اهو بتجلیل هر چه تمامتر بپچه خود را نزد جد بزرگوار

بعد از این

مسجد

و مسجد کرد

و زود برسان با و که حسین در برابر جسدش ایستاده و میخواست که گریه کند و ملائکه آسمانیها بنامی سرهای خود را بلند نموده و از عبادت خود بازمانده و برایشان خالت که مبادا حسین گریه کند اگر قطره اشکی از چشم او درآید تمام ملائکه خواهند گریست و هاتقی دیگرند اگر که ای ماده اهورا اگر نرساند بچه خود را بحسین پیش از آنکه اشک از چشم او درآید گریه بر تو مسلط کنیم تا ترا با بچه ترا بخورد پس بجای آمدن و زمین دزد بر پای من نور دیده میشد تا با این جابلیک طرفه العین آمد و این مسافت صید را قطع نمود و حال حد میکنم که هنوز اشک حسین بر صورت و جاری نشد پس صدای تکیه و تهلیل از اهل بلند شد و پیچیدند و با گردان ماده اهورا که خدا برکت با و دهد نگاه امام مظلوم آن بچه اهورا آورد خدمت مادرش فاطمه زهرا را و او نیز بسیار خوش حال شد و آنحضرت آن سلمان فارسی را که رویت که این برای رسول خدا انکوری هدیه آورده بودند در غم و سویم فرمودیم که فرزندان من حسن و حسین را حاضر کن تا بهم راه من بخورند از این انکور سلمان گوید رفتم بر در خانه فاطمه و سوال کردم از آن گفت در این خانه نیستند رفتم نزد خواهر ایشان ام کلثوم در آن خانه نبودند پس آمد خدمت پیغمبر و عرض کردم که پیدایشند آن حضرت مضطرب شد و برخواست و منفرمود و اولاده و اقربا عیناء من بر شد فی الیهما قلله علی الله الجنة هر کس مرا راهنمایی کند بایشان ضامن بهشت شوم از برای او جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا محمد اضطراب تو از چیست فرمود بجهت فرزندانم حسن و حسین است که متبرسم بموذن ایشان را بنهایی بگریه و دند و ادیت برسانند جبرئیل گفت یا محمد از این مکر و غدر بموذن من که دستی بر ایشان بهم نخواهد رسانید بلکه انکید و ظلم منافقین است خود تبرکس که امهات بریزند از برای اهل بیت تو از موذن چه ازیتها بعد از تو از ایشان با اهل بیت تو برسد نگاه گفت فرزندان تو حسن و حسین در حدیقه ابی الدحداح خوابیدند پیغمبر فوراً برآه افتاد و من نیز همراه آنحضرت بودم تا آنکه داخل حدیقه شدیم دیدیم هر دو خوابیدند و دست در کردن یکدیگر کرده اند و از دهنهای عظیمی شانه ریختن در دهان گرفته و بایشان باد میزد چون از دهن پیغمبر بادید دستها و میخان از انداخت و گفت السلام علیک یا رسول الله من از دهن پیغمبر بلکه ملکی از ملائکه که بر من هستم که بهترین انواع ملائکه میباشد چون یکطرفه العین از ذکر خدا غافل شدم حقیقتاً مرا غضب کرد باین صورت که چشم و از آسمان بر من افتاد و سالت های بسیار است که تفحص میکنم بنده مقرب را که نزد خدا جام و منزلتی داشته باشد که از او التماس کنم تا شفاعت مرا نزد پروردگار کند بلکه بر من رحم نماید و مرا بحالت قلب بر گرداند چه خدا تعالی قادر بر هر چیزی هست پس بر سر تانوفشست و ایشان را بپوشید تا آنکه بیدار شدند و بر دهنهای آن جناب نشستند نگاه پیغمبر ایشان گفت ای بنود بیکان می بینید این ملکی است از ملائکه مقرب خدا که دقیقه از ذکر خدا غافل شد و باین صورت گردید حال شما را شفیع میکنم نزد خدا و او اقامت میدهد بخوشی بلکه خدا از تقصیر و بگذرد و شما شفاعت کنید از برای او پس حسنین برخواستند و وضو ساختند و دو رکعت نماز کردند نگاه دست بردار داشتند و گفتند خداوند ترا قسم میدهد می بخوی جده حبیب جلیل خود محمد و پدر و برادر خود علی مرتضی و مادر و عالی تنار خود فاطمه زهرا که او را بر گردانی بحالت قلبی که داشت هنوز دعای ایشان نشده بود که جبرئیل نازل شد تا ملائکه بسیاری و آن ملک از ایشان دادند باینکه خدا تعالی از او راضی شده و بطریق اول برگردانید همان حالی که بود با آسمان رفت و ایشان میفرمودند و تسبیح حق تعالی را میخواندند بعد از آن جبرئیل نازل شد و تسبیح میکرد و میگفت یا رسول الله ان ملک خال در تمام آسمانها فر میگرد بر همه ملائکه و میگوید کیست مثل من و حال آنکه من شفاعت استیدین سبطین پیغمبر الزمان حسن و حسین با یمرتبه رسیدم و آنحضرت از سلمان رویت که خاشاکهای بود که ام من آمد خدمت رسول خدا و عرض کرد که حسنین که شده اند از حضرت مضطرب هر کس از بهی فرستاد از برای تفحص من

خدمت رسول خدا بودم زمان کوهی را رفتم و رفیقیم دیدیم حسن و حسین دست در کردن یکدیگر گرفته و یکدیگر چسبیده و خوابیده اند
و آدھائی بروم خود راست ایستاده و از همان آواش در می آید پیغمبر خدا چون از دهان او دیدم ترسیدم و بتجمل دفت چون رسیدم
از دهان او بید بر زمین و با پیغمبر چیزی گفت که ما نفهمیدیم و با بیکش و در آن سوره لغزهای کوه محفلی گشت آن جناب مدد ایشان را
از یکدیگر جدا نمود و صورت ایشان را از گرد و خاک پاک نمود و میگفت فدای شما باد پدر و مادر چه قدر در ترور خدا بنعلانی شما غریب
مکرم مینا بشید بعد از آن حسن را بردوش داشت و حسین را بر دوش چپ نشاند و براه افتاد من گفتم طوبی کا یقینم لطفی مطیع کما خوا
بجالت شما خوبم که بپشت مرکوب شما حضرت رسول فرمود از کبهای این مرکوب نیز مثل ندارند در خوبی بلی پدر ایشان بهتر ایشان است
و در حدیث دیگر روایت که حسین مشغول میکردند امام حسن میگفت خط من بهتر است و امام حسن میگفت خط من بهتر
رفتند نزد ماد و خود و گفتند ای مادر در میان ما حکم یاس و بگو کدام یک بهتر نوشته ایم فاطمه خواست که دل هجیمت شکسته
فرمود اینور دیدگان زن تشخیص خط تواند داد بر وید نزد پدر خود تا او حکم کند پس آمدند خدمت امیر المؤمنین و از او
خواستند که حکم کند آن جناب نیز خواست دل هجیمت از ایشان بشکند فرمود اینجا نان پدر بر وید نزد جد پدر خود و از او
سؤال کنید و چون رفتند خدمت آن جناب فرمود من نیز حکم نکنم بلکه اسرافیل حکم کند و چون اسرافیل گفتند گفت من نیز برای
این محاکمه کوچک مینا شدم از جناب اقدس الهی سؤال میکنم تا حکم کند و چون اسرافیل از خداوند جلیل سؤال نمود که حکم کند
رسید که ما این حکم را در بیعت ما در ایشان قرار دادیم باید فاطمه حکم کند و چون رسول خدا کیفیت را بفاطمه فرمود فاطمه گفت
خداوند من چگونه حکم کنم و دل یکی از اینها را بدو دارم پس گردن بندی ایشان حضرت که در آن هفت دانه بر او آید بود فرمود
اینور دیدگان من این گردن بند را بر شما تار میکنم هر کدام بیشتر بر داشتید بهتر نوشته آید پس گردن بند را پاره فرمود و در پیش
فروردیدگان خود تار فرمود پس امام حسن دست هر بر دوسه دانه برداشت و امام حسین نیز دست پیش بر دوسه دانه برداشت
یکدانه دیگر باقی ماند امام حسن خواست آن یکدانه را سبقت نموده بر دارد و امام حسین نیز خواست بر دارد جبرئیل آن وقت
قائم از قواشم عرش الهی را گرفته بود که وحی سید آن جناب قدس جلیل مجربیل که ابجرئیل بر زمین بتجمل هر چه تمام بر
از آنکه یکی از ایشان سبقت کند و بر دارد و دل آن یکتا بدو آید بال خود را بر آن دانه بن که دو نصف شود و هر یک
بر دارند و دل هجیمت بر دنیا آید که بدو دامن دل هر یک از ایشان بر ما اگر است جبرئیل آمد بر زمین و بر دوان دانه نصف
شد و هر یک نصفی را برداشتند و بفرزان تا مل کیند حسبی یا که فاطمه نتوانست به پند که خاطر او اندوه ناک شود با این
جبرئیل و امیر المؤمنین نتوانست به پند که دل او بدو دامن و پیغمبر نتوانست هجیمت را دل شکسته به پند و جبرئیل نتوانست
که خاطر او اندوه ناک شود و اسرافیل را طاقت آن نبود که یک کد امر محزون و پریشان حال به پند و بر حضرت کربائی کران
دشوار آمد که حسین گریه کند و قطره اشکی از چشمش بر آید چنانچه از حدیث الهی معلوم شد و هجیمت از این دو کو شواره
برین اندوه کین و گرد ملال بر خاطر بنشان برسد این ناکسان بیهادر صحرای کربلا آن قدر جو و جفانست بان حکم کو
رسول خدا را داشتند که نسبت بگناه و دروغ و فتنه کسی تواند آرد بلکه از هیچ کافر سنگدل که بوی مروت بمشاش
باشد نسبت هیچ دشمنی صناد نشود ای مسلمانان جوانان را در وقت ذبح کردن آب بر روی عرض کنند و فرزند رسول خدا
باب نشنه و شکم گرسنه شهید کردند علی اکبر هجده ساله او را نشنه لب پاره پاره نمودند و علی اصغر شیر خواره او را با اینکه
از تشنگی شهر در پستان مادرش خشکید و دو لبهای مبارکش از تشنگی بی شری خشک و تنگ از روی و فتنه بود بر کوه
نازانش زدند مضمون اگر مؤا الضیف و لو کان کافرا بکوش ایشان توحیده بود یا اینکه دم از مسلمانان میزدند و اگر از مسلمانان

بویش بمشام ایشان بن سید بود مردی و مردی و محبت عربیت کجافته بود نظر ترسم دی که پرسش این ماجرا شود دامان
 از کف مردم رها شود ترسم که در شفاعت امت از این گناه خاموش و فحش لب نباشد ترسم که بن جفا تو این جفا کبی و در
 شکایت اهل جفا شود فریادان و مان که نبی داد کوفیان هنگام دادخواهی روز جزا شود مشکل که تر شود لای ز کج و معتر
 کر نه شمع نشنه لب کربلا شود کی باشد آنکه گرم شود کمر از حشر تا داد اهل بیت دهد که کار حشر مرویت از شخص و جفا
 رسول خدا که گفتیم انجناب میگوید که زبان حسین را بطریق که مندر ایمن کند و میفرمود حسین یقی و آن امین حسین دوست
 دارد خدا هر که حسین را دوست دارد و دشمن دارد هر که او را دشمن دارد حسین سبط یقی فرزند زاده پیغمبر خداست لعنت
 بر قاتل او پس چربیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خدا ترا سلام میفرماید که اما در دنیا پس بدان که بعوض خون یحیی
 هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را کشیم یعنی بخت النصر را مسلط کردیم بر ایشان تا آنکه ایشان را کشت و بعد از کشته شدن حسین
 از عسکر و قو و طایفه تو مسلط کنیم بر بنی امیه و جمعی را که دو هفتاد هزار کس از ایشان را بقتل و کند چنانچه در احادیث بنظر حقیر
 رسید که چون بنی امیه و مسلم روزی کوفه متحضر شد و ابو عبد الله سفاح خلیفه گردید عیش و آسایش علی بادشاه فرستاد و
 با مروان حاکم که آخر خلفای بنی امیه بود جنگ کرد و بر او غالب شد و مروان با بسیاری از آنها کشته شدند و چون داخل
 شام شد امان و محبت بنا بمصلحت بزرگان ایشان داد و چند روزی با ایشان نهایت سلوک نمود بعد از چند روزی نشست
 بود و چهارصد نفر از بزرگان و اعیان ایشان در مجلس نشست بودند و میخواست چاشت بخورد در این اثنا سدید بنوخه که
 آمد و قصیده در مرثیه امام حسین خواند و آنچه این طایفه بیدین نسبت بان امام حسین و اولاد اطهار و یاران او کرده بود
 از ظلم و جفا و اب بستن و اسیر کردن و شهر شهز گردانیدن و بعد از آن بر سایر بنی هاشم و اولاد فاطمه و امیر المؤمنین آنچه کردند
 از جور و تعدی همه اینها را بر آفتاب و جبهی خواند و در آخر آن ملاحت بسیاری بداد و این علی کرد که تو چگونه تاب آورده و مبتلای
 که دشمنان بنی اعمام خود را که این قسم رفتار کردند و اولاد پیغمبر را از روی من بر چیدنند ایشان را بر روی من بگذار ای کز راه
 و در مجلس خود ایشان را بنشینان و با ایشان عزت و حرمت تمام بگذار ای که اب خوشگوار از کلوی ایشان فرود و چندان مصنا
 سدید بنوخه که خواند که داود با جمیع رکان دولتش فغان و ناله بر آوردند و چندان گریست که به پوشش شد پس برخواست از مجلس
 و امر کرد که ایشان را چنان بکشیدند در همان مجلس بر پشت خوابانیدند و دست و پای ایشان را بستند و میخهای آهنی بدشت
 و گردن ایشان کوفتند و فرس بر روی ایشان انداختند و چاشت خوردند و آنها را در بر فرس و خان طعام میمالیدند و امان می
 نمودند و داود میگفت که اینها بعوض آنچه بدان شما نسبت با اولاد فاطمه کردند چند از این چیزها انتقام گرفته نمیشود و عا
 عالم اگر کشته شوند بیکوی حسین تلافی نشد اما در حرکت پس قاتل حسین در تابوتی ز آتش خواهد بود و نصف عذاب تمام اهل
 دنیا از برای او خواهد بود و دستها و پاها و زانها و بغیرهای ایشان بسته باشند و معلق بر مغر سرش و ز او بیخته باشند و آن
 کنند و تمام اهل دوزخ منادی شوند و همیشه آن عذاب را برای او باشد که دقیقه متور و سوسنی بجهت او حاصل نشود و او را که
 دهند از جیم باشد و در بعضی انکت معتبره علمای اعلام روایت کرده اند که صیاد جو و ستم غزالان دشت محنت و غم و اهل بیت
 سید امیر را معتقد و پیغمبر الم و پادشاه دامان مائ و در خرابه شام محنت انجام نمودند اهل بیت سیدان نام را خرابه بجهت سکا ایشان
 معین ساخته و در قفس گرفتاری نشستند و دیده از نظاره نیک و بد بستند نه انیسوی که در هنگام بلشکی بارانی ز دلهای غمناک
 ایشان بر دار و دونه هیزانی که غریبی و دود دل خود را با و شما دهی چون غریبان سر میبازند کشید و مانند اسیران زهر را از
 ساغر جفا کشید و در آتش فراق شهیدان سوخته و چون گلهای معلق سر بر آنداخته و چشم بر زمین دوخته و خری سه لک

انجناب سید شهید ابائی مانده و در حلقه ماتم کشان چون جرس در کادوان کم زاری و فغان میبود و چون ان امام مظلوم زبانی اود آن
 اعوس میبگذاشت علاقه و محبت مغربی پدید برین دوا داشت شعر حق اصبیب یگر بلا فاستو حشت و استخیرت عن خالیه
 واستحققت فاکوالها یاتی فدا مقصرت فاستخیرت من بعد ابائی تره ما زال هذا دأبهم معنای ان انصرت له لکله فی جمعه
 و در ان اوان که انکار پدید و در شد بود شب و روز فخر پدید از اهل بیت میبود و میگفت انکه مراد از اعوش جان می پرورید
 کجاست و انکه مراد ساعتی خود و در نمیگرد جز نا پیداست اهل بیت مرخصه اود استیلا میدادند که اید فخر پدیدت سفر رفته میاید
 و هر ساعه اود از یارب میدادند که وعده دیدار نزدیکست زبانی بیاسا از یکم خلف وعده از ایشان مشاهده کرده بود بعد از
 انکه وضع کردن و نندکی را اود و در فراق را اود و کون و همه اهل بیت را در گریه و زاری و اشک خوین از دیدن های ایشان
 جاری میبودید مظنه شده بود و می زام نمیگرفت و مردم بتفحص ناز و ناله و زاری بی اندازده دل اهل بیت را میسوخت
 و گویا زبان حال اود بنمقال ترتم بود نظم فلک بدد غریب مبتلا تا کی حکر ده ام تو ای بی وفا خفنا تا کی بکج در ده
 افکنده چنین زارم در این اسیری و محنت کجاست غمخوارم کجاست انکه و از اعوش پروریدم چه شد کسی که سر و پیش
 کشیدم فلک نه که تفحص کن کجاست پدر دهد جواب خود غم که دفته اود سفر نه خود رسید و نه پیغامی از برش آمد نت
 هر چه ندانم چه بر سرش آمد تا انکه شبی از شبهای سرد زاری از نهاده سیل اشک گشاده با خیال پدر صحبت میداشت انقدر ناله
 و بیقراری کرده که از کثرت اضطراب از هوش رفت و در عالم بیخودی چنان بنظر میآمد که پدرش از سفر آمده و اود را در اعوش گرفته
 و کرد از کس و افش پاک میکند و اود را میبوسد و اود را باید در خود زبان حال میگوید نظم ای دوست فوجی فابودی ان
 چیست که روغن خودی مگذار که شرط دلبری نیست هجران تو کار سرری نیست هر کس سفری به پیش داند چینی
 بغرب خودش فراد با این همه بیقراری من هیچی بکنی زاری من ترسم که خدا نکرده آسباب این وصل خیار باشد و خدا
 ان طفل صغیر باید در خود در دانه نیا بود که ناگاه بخت بد و از خواب بیدار شود شعر فتنهت لا تستفی من الکما
 تدعوی بعیتها الزکیه عتی ابن الحسین ای غایبه مطلبی و مدلی و مقیل و سیکتی فصاحت فی وجهها ثمانها قوی
 بنید بترج نلک الفصره قال اطر حور اس الحسین بجرها فستی اذ انظر الیک تسکت فاقولیه فی الطست تلح ثوره کالتفر
 تل هو فیه ای البجه قالت فماذا میل رأس الیک ذا قالت امح الا و الحرف چون سر از خواب برداشت هر طرف نگریست
 پدر اندید و صدای و زانشید فریاد بر کشید یاران پدرم در کجاست آمدن سفر در کجاست من حال بد و شایان
 سب همه افتاب بودم چون دیدم زهر میبارم بگرفت زهر در کلام چون اسیران اهل بیت بن سخن داشتند و گریه و فغان
 اود میدیدند و دانستند که پدر را در خواب دیده و حال چون دبیداری و زانی بند اضطراب و بی تاب میماند و هر قدر را و را
 استیلا میدادند و ارام نمیگرفت و گریه اود زیاد تر میشد چش شون و افغان از ان غریبان و اسیران در انحرابه بیت الاحزان بلند شد
 و زینب خاتون سران طفل را بپشت خود چسبانید و د و گویا زبان حال میگفت ای طفل بنال تا بنالیم ما هر روز غم
 شکسته نالیم بنوعی که بیقراری من زانم و دل که در چه کاری محنت ده دود هجرانند ماتم زده صبر کی تواند منش
 نکند در فغان کن مر ناله که میتوانی ان کن این ناله بگوی شایان شاید که رساندت بجای پس تمام اهل بیت کسب
 خود را بر ایشان و خاک بر سر خود و زبان و صدای صیحه و ناله و افغان کرد زبان ملا اعلی امرزل ساهت انکرت فریاد و
 لشکر ناله بیکسان بر سر زید بشیخون بردوان لعین بد بخت را بیدار و ان سر مست با دغ غرور داشتیار کرد سر از بستر برآورد
 برواشته ادیاسیان خود پر سید که این جزوش و افغان از کیست و سبب این ناله ها چیست گفت دختری سه ساله از امام

بجایماند اکنون پدر خود را در خواب دید چون بیدار گردید و خود را از پدر و مادر دید که بران طاعت دید و فایده از جان کشید پدر خود
ندید و او را طلبید محنت اسیران را ناز و فریاد و فایده ایشان بی ناز و فریاد شده بدین نسبت که بکوش تو رسید پس آن سخن مردود آمد
بنمود تا سران امام شهید را بر طبق گذارده مسدول بر سران طبق کشید و از برای آن طفل ستم رسید برین شاید از دیدن آن بستی
نیاید و خواب و بیداری و بیکر آن نیز از این حاصل شود پس خادمان و فرمانان آن بی ایمان سر و قوران فرزند خیر البشر را بان نسبت
مانند که اسیران رسانیدند و فریاد بر کشیدند که ای قشنگان بادیه فراق بیایید و ببلعش اسایش نطفه بفرار و برید و چون آن
طبق سر پوشید از آن زمان طفل بر زمین گذار و دندان طفل را بجا طر رسید که برین بجهت او طعامی فرستاده بجهت خود گفت ای عمه
من کرسنه طعام بنورم و از برید در این نیمه شب طعامی بخواستم این چیست که بجهت من فرستاده و امشب شاه باو گفتند نظر
این همانست که دیدی تو عیان در خوابش که ازین خواب تو بیدار شدی و در یارش شاهدی نیست این روی نکوفایت
تر جان کرده خون بین و در مکتاش چون آن مجبور و صغیران یتیم اسیر شمال را از روی قاپ برداشت و نگاه بر سریده پدر افتاد
آن سر را برداشت بر سینه خود نهاد و میگفت یا آباء من الذی خصیک بید مائیک یا آباء من الذی قطع ویدیک یا آباء
من الذی یتمنی علی صغیر منی ای پدر جان که درین ترا بخون تو ندکن کرده که سر ترا اندن جدا نموده ای پدر آن کیست که
در این کوچه بنیم کرده یا آباء من بقی بعدک ترخوه لنا یا آباء من اللشیاء الحاریر یا آباء من الذی اریل المسببات یا آباء
من اللعیون الباکیات یا آباء من اللضاویات الغریبات یا آباء من اللشعور الناضرات من جرد آسک یا آبی و من ارفع
من فوقی صدرك فاصبر للآله من کبه فوق الصعید و من بری منه الوید معاند للآله بقصد الزفرات من خسر
فقد اوتدیح شهقه فی زفره و غدت من عذقها فی حجره شوقا و ترج شفته فی کفیه حق قضت فها علی فیه قد حزن
علیه و لم یزل فی سکر ای پدر هر بان که بعد از تو از برای ما خواهد بود که مادر پرستاری کنای پدر زنان سر و پای
کی محافظه نماید ای پدر این زنان بیوه اسیر شده را کی نگاه داری نماید ای پدر این زنان غریب و بدیدار که دلسوزی کنای
ای پدر جان این زنان مو بریشان را که نکهد ای کنای آباء من بعدک و اضیعنا یا آباء من بعدک و اضیعنا ای پدر جان
که ضایع مانده بعد از تو ای پدر نا امید شدیم بعد از تو یا آباء من کنت لک الفداء یا آباء من کنت قبل هذا الیوم عیبا
یا آباء من کنتی سیدت الاری ولا اری شبتک محضبا بالدماء ای پدر کاشکی من فدای تو شد بودم ای پدر کاش کوشد
بودم و ترا با این حالت نمیدیدم ای پدر جان کاش زین حال نرفته بودم و درش ترا غرقه در خون نمیدیدم از هر قصد هر
فریاد ای رفته نکرده هر همان یاد از چیست ترا صدان باشد این لازمه و فایده باشد دین ره که سندی و اکیمن
ناخیم همزی رسم من انگاه لبهای خود را بر لبهای پدر گذاشت و کربه بستیای کرد تا غش کرد و چون او حرکت دادند دیدند
که روح شریفش از بدنش مفارقت کرده ای پدر و رسم عشق اینست جان دادن به غرض چنین است در اوقت مصیبت
اسیران ناز و غم و اندوه ایشان بی ناز و فریاد کردید از نو بنای غریبه داری گذاشتند و انکره و داری ایشان کسی نماند
در مشق شام که کران نشود و هرگز نقد و کربه کند کسی رشام یاد نداشت و کرد اگر دشمنان طفل یتیم و سر مطهران
امام حلیم را گرفته بودند و هر یک نوحه میکردند شعر و الطهر فاطمه الصغری توج علی الحسن کبیب القلب و عین
و کنت یحیی باها یا آباء منی من ذا الجود علی یحیی فیرحمی و فاطمه از سوز دل نوحه کرد و میگفت ای پدر امروز مرا
بدین حال می بینی که نیست کسی که بر منی من رحم کند و بر یکسی من دلش بسوزد و نیت آخته لیل لاله تشکوا
الیه بقلب موجج حزن یا کنتی قبل هذا الیوم فی حلیت فلا ارنک خصیبا للشیب الذین و زینب خاتون خوا

امام حسین طایفه بر روی خود منور و بادل اندوه کین می گفت ای برادر جان کاش مرده بودم و درو مخاسن تو را خون الوده نمیدیدم
وَأَمْ كُلُّكُمْ تَدْعُواوَهُي نَاكِثَةٌ تَبْدِيعُ مَا طَلَّ كَالْعَارِضِ الْهَرَمِ اِجْمَاعِي صَوْنِي يَا حُسَيْنُ لَقَدْ اَصْبَحْتَ اَسْوَى كَسْبِي اِلَى رُومٍ وَالدِّينِ
وَأَمْ كُلُّكُمْ مَكْرِسِيَتْ وَقَطَرَاتِ اشك اندیدهای خود مثل باران بنهار می ریخت و میگفت ای برادر ای مائیه عفت و عصمت من
صبح کرده ام در شام در غالی که مرا با سپرهای و زده اند مثل اسیران روم و غزنک يَا لَيْتَ عَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ نَاطِرُهُ اِلَيَّ وَالْعَاجِزُ الْمَكُونُ
يَسْكُنُنِي يَا لَيْتَ عَيْنَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِنِّي بَيْنَ الْاَغَادِي لِهَذَا الْيَوْمِ تَنْظُرُنِي كَاش رَسُولُ خُدَمَا رَامِدِيدِ دُزَانِ خَالِ كِهَانِ
ملاعین مرا برهنه میکردند کاش پدرم امیر المؤمنین زنده بود و مرا میدید با سپرهای برهنه در میان دشمنان بر سر برهنه
کام بی امیه زکرمون نوادر بیغ تا کام اهل بیت رسول خدا در بیغ اهل ذنابال پیوست یافته و زجورشان فدا ده جوانان زبا
مرا بنیان زمره می یافته منی مشعر حرام کشته بر اهل صفاد بیغ ان سر کرده بر سر شاهان ملک تاج ان تیغ بیغ شدن جدا
ان تن که بود جان جهان جهان کردید خاک خاک ز تیغ جفا در بیغ خوشدل سکان شام حرم شده رسل از جوران سکان دغا
در بیغ ابن شرح غم که جان بکشد شنیدنش چون شد بر اهل بیت رسالت ندیدنش وَاَمَّا كَيْفِيَّتِ شَهَادَتِ وَهَبِ وَبَاقِي
خاران ان جناب پس زانویان این وقایع خاستن چنین روایت کرده اند که بعد از شهادت بر برین خضر جوانی بود بسیار روی سبک و خوش
بار خساری چون ماه و جعد مانند سنبل تر و مشک سیاه که نقاش قدت بقلم تصویر نقش روی او بر کشید و بر لوح احسن نقش
چهره کشائی ان کرده و نام او و هب بن عبدالله کلکی بود و گویند پدرش نصرانی بود و بردستان امام مظلوم بعبادت اسلام مشرف
گردیده بود و در ان نزدیکی عروسی کرده بود و هفت روز از عروسی او گذرشته بود و مادری داشت قمر نام که در اخلاص و محبت اهل
بیت عیار او تمام بود پس مادر نزد روی مد و گفت ای فرزندی دل بند و ای نور دیده ارجمند و ای روشنای دیده رمد دیده و ای
سرور سپیده محنت و سپید مزاج تو محبتی است که بکساعت نتوانی تو بنشینم و بصحبت تو الفی دارم که نتوانم ترا یک دقیقه نه
اما تا مل کن که حکر کوئشه مصطفی و سرور سپیده مرتضی در این دشت کربلا و صحرای پر بلا انجفای این شفتیا در مانند مجول
که از خون خود مرا شیرین می تاشی که از پستانم خورده ترا احلال نمایم و نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش کش امام حسین
تا فر دای قیامت از تو راضی شوم ای جان مادر برو پیش ان سرور و سر خود را فدا کن و چون مردان خدا ترك هوس و هوا کن نظم
سر کوبش هوس داری هوار ایش پایش زن داین اندیشه بگوشو دو عالم از فانی زن طریق عشق مجوی خرد را
الوداعی کن لباطر قریب پنجاهی بلار امر جنابی زن و هب گفت ای مادر مرا از این جان که دارم در راه امام مظلوم نثار کردن
مضایقه نیست اما در بجانب این عروس پیچاده نگرانست که داین غریب با ما موافقت کرده هنوز از نهال وصال من بری بخورده
اگر بخت دهی بروم و از تو بچل طلبم مادر گفت برو اما زن ان ناقص عقلند مباد که با فسانه ترا مزبب دهند و از سخن بی ادب
ابدی محروم شویم هب گفت خاطر جبار که محبت امام حسین زانه چنان بر میان بسته ایم که بمرانگشت مزبب ان را توان
و نقش صورت او بر لوح دل نه بطریق رقم زده ام که اب مکر و قلیس از او اندزد و در پس آمدن عروس و گفت ای بانوی من
و ای مونس دل توان بداند که امروز فرزندی را در سوخته کربلا به بند جوار و جفای شفتیا گرفتار است مغرب تها و
ایا در دنیا راست میخواهم که نقد جان نثار قدش کرده ام و ایه سعادت از مصحف شهادت خوانم تا فر دای قیامت رضای الهی
و شفاعت جناب سالت پناهی من خال من کرد و عروس ای سر دزد دل پرورد بر کشید و گفت ای یار عجب کشتا و ای بنس ونگ
و ای هدم و فدا دارم از هر جان من فدای امام حسین مباد کاش در شریعت جنت کردن بتنان جان بود تا من نیز جان خود را
فدا کردی اما بقیه دامن که هر که امر و نجان خود را فدای امام حسین سازد و سر خود را در راه او و در بارند فر دای قیامت برسد

گرامت سوار و عرصه بهشت و رتاز و در بهشت برین دست را غوش جورالعین بپنداند و بیا نا محض و دان امام مظلوم رویم و در
خدمت و بناس شرعاً کجی که بهین پای در عرصه بهشت نهی این زن و شوهری از سر کبری و در بهشت عشرت بهشت بار و عینک است
باشم و هب گفت نیکو باشد پس با اتفاق یکدیگر خدمت آن نو و دید خبر البش رفتند و عرض کرد باین رسول الله شنید که ام که
شهیدی که از مرکب بروین آفتد خوریدان بهشت و از آن کنایه خود باین سازند و لبش دهند و در قیامت نهجت و هفتین
باشند و این جوان که شوهر نیست غریب جان با خن نموده و من از او تمیعی نبرده ام و غریب بیکس میباشم و ماد و پدر و برادر و
خواهر و خویش و عکسار و یار و هوا و آذاری ندارم استغای من آنست که در عرصه قیامت مرا باین طلب و بی من پای بهشت نهد
و دیگر آنکه من غریب زاده باشم بسیار دشمنان و دشمنان خود را بسیار بدنام این که یکی از کثران و خدمتگاران باشم چه یقین دارم
که دست بی ادبی بدامن عفت و عصمت ایشان نرسد آن جناب با جمیع یاران از سخن آن زن گردستند و هب عرض کرد باین
قبول کردم که در روز قیامت و از اطلب و بی و پای بهشت نذارم و از ابله زمان شمای سپارم که شما نیز بجزرات حیرت
بسیار بدین بگفت روی میدان نهاد با عذری چون کل شکفته و در خساری چون ماه دو هفته و بر مری چون عمر کرامی
و چون اجل ناکهان بر سر خصمان رسند سوار و زره داود بی در بر و خفتان ز راند و روی بردویان کشید و نیزه خطی بر دست
راست و سپر یکی بر دوش چپ افکند و چون بمیدان رسید اسب خود را جولان داده و رخی خواند که امیر حسین و نعم
الاکبر که لفته کالیج النیر این چه دوز است که جان می بخشد و هب کلبه بک کوی حسین دست او تیغ زدند
ناکه کند روی شار و کسوی حسین پس مبارز طلبید و هر که بمیدان او آمد گاهی از سینه از پشت مرکبش میزد و گاهی
بتیغ بید تیغ در هلاک بر روی و میکشود و با بسیاری از مبارزان را بر خاک هلاک انداخت و از کشته شدن سلامت و درگاه
پشتها ساخت نگاه بر کشت و اول نزد مادامد و گفت یا آماه از من راضی شدی گفت ای جان مادامد اوقتی از تو را
میشوم که جان خود را در راه امام حسین نثار و از خون خود بهمن شیری دهی گفت فرمان بردارم اما خصمی ده تا بار و دیگر عرض
به بدین و از دیدار بان پسین او کلی بچشم نظر خدا بر امکن ای باغبان مضایقه چندان که بک نظاره کنم بالغ نوشتگفته
در خواب خوش ای بخت ما مگر بکشایم بروی هم چو موش چشم شب تحفته خود را ماداد و از اجازت داد پس آمد بجمعه
عروس و آنی شنید که از سوز دل ناله میکرد و میگفت نظر نهاد بر دل من روزگار با فراق که ترو باد چو شب روز و روز
فراق جوان را طاعت نمائند خود را از مرکب بر انداخت و بجمعه عروس را آمد عروس دادید که سربز آوی غم نهاده و قطرات
عبرات از چشمه چشم کشاده گفت ای یار و فاداد در چه حالی و بدین زاری ز برای چه مینالی عروس بر جسته سر در سینه و هب
نهاد و میگفت جان غم من بوده دارم چون ناله آه آه و دالوده دارم چون نکریم زانوار پس هب نشست و سوار و درگاه رفت
و از استقامت میداد و او کو یا زبان حال میگفت نظر من که از اینا و یار خود جدا می چون کنم من که بی غم خواهم و بی شنایم چون
توانم مانم سزار و کمره سویی بهشت منکه اندر وسطه خود و جفایم چون کنم و هب او داد لاری میکرد و میگفت نظرم
ای بکسرت مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور مبروم تا حمله وصل تو از ایشان کنم بوقای
نیت در راه محبت غم مخور پس ایشان در کمره و زاری بودند و یکدیگر را و ذاع میکردند تا گاه ندای هل من مبارز است
اشقیاب بلند شد و هب برخواست و گفت نظر رفتیم و و ذاع ماند دل باید کرد و باب دو وید خالک کل باید کرد که
بد ویدی ز من نگو باید گفت و در دسری دید که محل باید کرد انگاه بر مرکب سوار شد عنان بجانب زمگاه یافت
و عروس از عقب وی نگاه میکرد و زار زار میکرد و چون آن شیر زیان با تیغ ابد و نیزه جان شکا و صاعقه کرد و از

دوی

ملحق گردانید غایت از هجوم کفار زخمی بسیار بدن پالان بزرگوار رسید و اسب در غلطید فریاد برآورد که یابن رسول الله او کشته
 ان جناب با حبیب بن مظاهر بر سر پالان و می رسیدند و هنوز در معنی انصاف و باقی بودن جناب سر او را در دامن گذارد و این ایستاد
 خواند قَتْلُهُمْ مِنْ قَضَى حَبَّةٍ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَأُوا تَبَدُّلاً لِحِمِّهِمْ بَاذَكَرَدَ وَنَظَرُوا بِرَأْسِ حَضْرَتِ فَنَادُوا وَنَبْتِي كَرْدَ وَكُوَيَا بَرِيَانِ حَالِ
 می گفت مصالح ای خوشان را می که دردی چون تو هم را می بود حضرت فرمود وَجَّهَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ لَقَدْ آدَيْتُ الْإِمَانَةَ
 قُرْتُ بِالْشَّهَادَةِ بَعَثْتُ خَلِيفَةً بَعْدِي وَأَمَّا بَنِي كَرْدَ وَكُوَيَا بَرِيَانِ حَالِ حَضْرَتِ شهادت فایز کردیدی پس
 این مظاهر گفت أَكْثَرُ بِالْحَجَّةِ أَيُّ سَلَمِ بَشَارَتِ بَادِرِ ابِیهِشْتِ مُسْلِمِ بَاوَا زِي ضعیف گفت بَشَرْتُكَ اللَّهُ يَا حَجَّةُ خَدَا بَعَثْتُ خَلِيفَةً
 تَرِ ابِیهِشْتِ بَشَارَتِ دَعَا حَبِیبِ كَفْتُ أَيُّ سَلَمِ اَكْرَمِیْدَا سْتَمُ كَرْدِیْدَا زَوْزَنْدَی مِی نَامُ هَرَا بَهْ مِی كَفْتُمُ تَوَكُّه هَرُ وَصِیْتِی دَارِی مِی كُن
 ولیکن میدانم که اینك از عقب خواهم رسید و منم تو خواهم پیوست و دست از این سرای فانی خواهم گشت مسلم گفت وصیت
 توانست که دست از حرب این مخالفان باندازی و دقیقه از مردی خود فرو نگذاری و در خدمت این امام زمان بعد خود وفا
 نموده تا جان داری شمشیر زنی جان خود را در راه وی بشار کنی حبیب گفت وَتَبَّ الْكُفَّةُ مَرَارِی هَبْنِ اسْتِ نَظَرُ بَرِیْدِی
 حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت تا جان نثار خواهم کرد و لبر وارد میدان حنك خواهم گشت بتیغ و کمر و سنان کاژ
 خواهم کرد مسلم امداد کا کرد و در بجانب امام حسین نموده و عرض کرد یابن رسول الله رفتی که مرده آمدن تو را بجهت برسانم و
 بدست را از مقدم شریفناگاه گردانم پس بده برهم نهاد و نقد جان بقابض افراح داد و روی کوید که بعضی از لشکر ابن سعد را
 بر آوردند که این عوسجه را گشتم شیت بن ربعی ایشان را دشنام داد که ما دران شما بفرای شما اندیشند خونان و بر دکان خود را
 بدست خود هلاک می کنید و خوش خالی میمانید بخدا که در غرور از دنیا بجان خود حضور داشتم و کوششی از مسلم مشاهده کرد
 که از هیچ کس ندیدم قبل از ان لشکر اسلام بجنك شروع کند مسلم شش نفر از ایشان را گشت عجب خالی است که شیت ایشان را
 شادی و رفتن مسلم منع میکرد و خود اصرار در قتل فرزند رسول خدا داشت و قتل ان بزرگوار شادمانی می نمود پس پس مسلم که
 دوازده سال زجر و گذشت بود روی بمیدان نهاد امام فرمود تو کوید و بدایع بینی مبتلا گردیدی و اگر تو نیز گشته شوی میاد
 ضایع شود پس خواست برگردد مادرش فریاد کان گفت ای فرزند اگر ان حرب باز کردی از تو راضی نمیشوم و شهر خود را بتو حلال نه
 میکنم پس روی مبر که امداد مادرش از عقب امداد کردید و او را بر نثار کردن جان خود منحصر و ترغیب می نمود و دل میداد
 و میگفت ای جان ما در از تشنگی ترس که همین دم از دست ساقی کوثر سرباب میشوی ان جوان مجرب در آمد و بعد از انکه
 بهست بن را گشت از پای درآمد و سرش را بر بدنش انداختند و سرش را بر بدنش انداختند و سرش را بر بدنش انداختند و سرش را بر بدنش انداختند
 روی و منکر بیت و هر که او را میدید از مشاهده حال و منکر بیت پس هلال بن نافع بجای روی بمیدان نهاد و او نیز چون
 و هب جوانی بود با جمال و صباحت و سیر حد کمال و دران نزدیکی خلعت دامادی پوشید و انعام اندواج شربت با جها
 پوشید و قتی که غریبت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان رو میاد که هلال شوی هلال گفت ای نادان
 من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کربلا می امام حسین را بلا ف و کرامت بر میان بسته ام و بجز دعوی بمعنی محبت
 پیوسته ام خالیا دل از عالم برداشته و علم اخلاص و یکرنگی برافراشته ام نظر بعهد محبت و فامیکنم بجا که در ش جان
 فدا میکنم جناب امام حسین چون سخنان ایشان را شنید فرمود ای جوان دل عیال بجانب تو گرانست بخوام بد جوانی شما
 بفرار یکدیگر مبتلا شوید هلال گفت یابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و در بجانب جان بانی نیارم فردای قیامت
 جواب حد بزرگوارت را چه دهم و عند انی طلت چکوم پس از ان جناب نصحت حرب طلبید روی بمیدان کاژ را آورد و این

که احادی

هلال تهرانی بودی نظیر چون همان میدان رسید و خری مضحانه خواند مبارز طلید مبارزی قفس نام در برابر او آمد و
دو دست قدم مانده بود که هلال تهرانی در گمان گذارده و حواله سپنه وی کرد قفس پیر پیش او دده خواست تهرانی در گمان
چنان مضرب آمد که سپر اشکافت بسینه او رسید از پشتش گذار شد و اسوفار بر خاک نشست لشکر عمر سعد ترسیدند و
از او میدند و کسی پیش او نرفت پس هلال در برابر قلب لشکر رفت و هر تهرانی که داشت کوفی از پای و داود داده اند
که مشاد تهرانی در جبهه او بود هر یکی از آن دشمنان هلاک کرد و چون تهرانی تمام شد تیغ از نیام برکشید و حمله بر قلب لشکر
مخالفت نمود و سرانیدن دشمنان مبرور تا آنکه از بسیاری جراحت از پای درآمد و بنا بر شهدا ملحق گردید بعد از آن بجای
سلم مازنی که مبارزی کار دید و سواری پسندید بود بمیان حرب رفت و مینه و میسر و بر همه دده جمع کثیر از آن قوم سر بر
طعمه شمشیر اشبار خود نمود و آخر الامر از دست سانی اجل شربت شهادت نوشید و خودیان جنت الماوی را در بر کشید بعد
از عبدالرحمن بن عوف غفاری جز خوانان دو معرکه کارزار نهاد و میگفت نظر چون من اندر عمر جوان بود در عین
که در جهان نبود چون بدستان سام ارم روی رستم زال در امان نبود جان فدای حسین خواهم کرد که جز او را حجت
نبود و همینکه بمیدان ناخت و توای معرکه برافراخت بیک طرفه العین سی سوار از آن قوم اشرار را بجان ساخت پس آن
ملاحین تهرانی بر پیشانی آن شهید حنین زدند از آبروی کشید و پنداخت و خون چون قواره از پیشانی او جاری گردید آن
خون را بر صورت مالید با آن سرخ روی از چپ راست حمله میکرد تا آنکه دوازده کس دیگر را بکشت و از آن صدمه جراحت
در پی و زاشهید کردند پس مالک بن انس با زن شاه دین عزم دهم فحافین نموده در برابر عمر سعد ایستاد و گفت یا بن سعد
سعد و قاص زند میبود و میدانست که این قسم بقتل و نسبت باهل بیت سیدان را از تو بظهور خواهد رسید بدست خود
سرت را از تن میرید و عالم از ناک وجود کثیف باز میگردی عمر از سخن و منفعل گردید و بانک بر سپاه و سوار خود زد که مبار
بیرون فرستید و او را خواوش ساند تا دغدغه کارزار فراموش کند مردان کاری بمبارزان شهید زام حضرت بازی
می آمدند و همگی در وسطه هلاک می نمودند تا آنکه از کثرت زخم ان بدجنان سعادت شهادت رسید و جام شری
طهور از دست سانی کوش فوشید پس عمر بن مطاع جعفی که مبارزی بود نامدار و سواری بود از شجاعان و در کار جز خوانان
بمیدان آمد و بزبان فصیح و قول مایع مدح امام زمان می نمود و بکارزار مشغول شده بر اغادی روز و روشن و آتیه و قناری
و هر طرف که تیغ میزد اثری از مخالفان باقی نمی ماند و چندان کوشش نمود که رخت لبرای باقی کشید و باران خود رسید
هر زمان یار و کردار سفر می بندد در شادی بدل غمره دمی بندد بعد از آن قفس بن منبه بمیدان رفت و کسی نکشته
گشته شد و درجه رفیع شهادت رسید **مَوْ لِقَ کَوْنِکَ** که در احادیث چنانچه سابق بر این در مجلد اول مذکور گردید
هاشم بن عتب که ملقب بمقال بود و در جنگ صفین علیه جناب امیر المؤمنین بود و شجاعی نامدار و از شاهپروان کار بود
و در آن غرور بفر شهادت فایز گردید فاما در کتب تواریخ بتمامها مذکور است و ملا حسین کاشفی بدو وضه الشهدا او چند
تاریخ معتبر دیگر از تواریخ نقل کرده و بسیا واضح و روشن است چنانچه در صد کتاب بیان کردیم که در امثال این قسم و قلیع
اعتبار تواریخ از احادیث زیاده است چه تاریخ بتواند رسید و بر مودع تا امری معلوم نشود بصاحت نویسد و قید
خبر خود را بقول ضعیف اگر بروی ثابت نباشد چنانچه از ملاحظه کتب تواریخ علم قطعی بصادق ایشان حاصل میشود و محتمل
که آن هاشم بن عتب بمقال که در غرور صفین شهید شد دیگری بود چه کهنام در غار بسیار بود و از باری حکایت
محموله را بدین طول و تفصیل در اغلب کتب تواریخ ضبط نمودن و ذکر کردن بسیار مستبعد است و بجز دو حدیث که خبر

و بعد وضعیت استند است اسناد جعل و کذب بحکایت مسطور در آن نهادن بنظر فاعی دست نیاید و حال آنکه در کتب جلال
نیز همین قدر نوشته اند که هاشم بن عتب بن ابی وقاص از اصحاب امیر المؤمنین بود و در شب لیلۃ الهجر که آخر جنگ صفین است علم
آن جناب در دست او بوده و او را مرقال لقب کرده بودند لایق کان یقل از قالا دیگر منقرض گشته شدن و کشته اند و در آن دو جنگ
نیز کور نیست که در شب لیلۃ الهجر کشته شد یا در دوران بلکه چنانچه سابق نقل کردیم مفاد آنها اینست که در روزیکه تمام کشته
شد و تمام قبل از لیلۃ الهجر بمذنی شهید شد پس آن دو حدیث منافات دارد با تواریخ و آنچه در کتب جلال علما و مشایخ و محدث
نوشته اند و العلم عند الله حاصل کلام که در کتب تواریخ مسطور است آنست که بعد از کشته شدن فیس بن منبه ناکاه و بید
که از دست ناست لشکر انجمنیان میان بیابان سواری پریشان آمد بر خنک نازی زاد نشسته و را کبش خنشان لعل چون چهره
میخ در خنشان پوشید و خود غادی چون فسر کپان بر سر نهاده و نیزه چون مار از دم بدست گرفته و کجای بلند و بارز می نمود
افکنده و جعبه پر از تیغ خنک بر میان بسته و شمشیری هارب داده و مایل کرده و سپر مکی از پس پشت در او بخت چون شیر
میخوش چون بر دمان تیرش و زامد و سر پای میدان کردید و رخ میخیزد و چون از طریق و جولان فارغ شد روی پیشان
آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون شام هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد
منم هاشم بن عتب بن ابی وقاص پسر عم سعد بن خلاص پسر ی بلشکر امام حسین بنی هاشم چون بخدمت آن امام مظلوم رسید
کرد السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عم بادشمنان شما یا راستی من اخلاص کیشان شما را هوادار و در اخلاص کیشی این
استان ثابت قدم و وفادار است و این هاشم در جنگ صفین مریدها نموده بود و در هر یک بیخ و لبریا از او صدا کردید بود
بهر و هم خود سعد چنانچه در تواریخ صحابه مذکور است آن گاه نخصت عرب بخانان از امام زمان طلبید و بیدان کاو داد
نهاد و گفت میخواهم از این لشکر الاغزاده خود را بخرم چون و از او شنید طعن هاشم بکوشش او رسید دل در برش طلبید و بیدان
وی لبرید چه مبادنت هاشم زاید بود و دلبری و مردانگی او را میپسند بود پس روی بلشکر خود آورده گفت ای لایق
این عزا چه منست و من بیدان و رفتن مناسب نیست کیست که برود و دل مرا از غم وی خلاص گرداند هاشم بن مقاتل که
امیر حلب بود بیدان وی آمد و دهان نزدیکی با هزار سوار پیاده از دمشق آمد و بر وی کاوید و کرم و سر و دندان
کشید چون بیدان میدان رسید هاشم نعره بر کشید که ای بزرگ زاده عرب پس بخت ما را این زیاده چه نقصی سپید حالا
ملک روی و طبرستان را نامزد او کرده و سپه سالاری لشکر کوفه و شام با او تعلق کردید حال تو را از گذشت و با حسن کن
ملکی و لشکری دارد و نه خرینه و چشمی و نه خدمی و در سر کارش بهم میرسد یا شد چنین مکن دست نه کردن با خود وافر
گذارد و بیدولتی و بدبختی دست بدار هاشم گفت ای ناکس و دن این دوسه روز دولت فانی را نام دولت گذارده و این
با اعتبار دنیا را اقبال لقب کرده ای سمعان بنیاد و دید انصاف بکشا و تبعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه آن
سکان واپس ماند و دکن و دکر خدمت فرزند مصطفی بر میان جان بسته و دولت رضای الهی بدست آن سمعان از اجتماع
این صفیان تیره و بصره و شیراز اشعه بوارق این کلمات خبر کردید گفت ای هاشم نه از پس غم و شرم میکنی و نه از پس زیاده حساب
عبری بخیاالی مغرور شد و اندوش عقل مغاش دور مانند خلاصه بعد از مکالمات بسیار هاشم در غضب شد بانگ
بر مرکب زد و گفت ای ناستوده بمجادله آمد یا بخار که بر سمعان حمله نمود پس نیزه بر نیزه یکدیگر انداختند و آخر هاشم نیزه
از دست انداخت و شمشیر کشید بر سمعان حمله نمود و سمعان نیزه بر سپه هاشم راست کرده بود پشت شمشیر نیزه او زد که
نیزه از دست او افتاد و خواست تیغ بر کشد هاشم اما دهنش نداد و چنان شمشیری بر فرق او زد که تا بخانه پین بدو نهم شد و از تکبیر

آن لشکر امام حسین برآمد پس هاشم در برابر صف لشکر کوفه ایستادند و بیک بر سعد و فریاد برکشید که ای پسر پدربزرگ سعد و قاصد
 احد جان فدای خاتم الانبیاء میخور و تیر و دروی دشمنان و می انداخت و اعدای را از او دفع میکرد و پیغمبر او را غامی کرد و پیر
 من عتبه بنک برب و دندانان جناب نزد آمدند و دشمنان میگویند عجب خالی است نو پیر چنان پدربزرگ با دشمنان و می باشد
 تیغ بر روی فرزند مصطفی میکشید من پیر چنان پدربزرگ اهل بیت است اخبار امانت میکنم مصداق *يُخْرِجُ الْحَقَّ مِنَ الْحَقِّ* و *يُخْرِجُ الْحَقَّ*
 من الحقی و نباته من و تو بظهور رسید ان روز رسول خدا پدر ترا غامی کرد و یک مرتبه فریاد میفرمود و عمر سعد چون این سخن شنید
 اهی سر از دل پرورد برکشید و اب ندامت از دیده بشو مش جاری شد اما چون سمعان بدان خوانی بجهنم رفت برادرش نعمان بن
 مغفیل با هزار مرد که ملازم ایشان بودند بیکبار بر هاشم حمله نمودند هاشم ترسید و فرقه نه اندیشید و پیش حمله ایشان باز
 شد و دست و بازو بکار برده دست بر روی نمود که رستم دستان اگر بچشم انصاف مشاهده نمودی کردی هم سمعان و ذاتونیا
 دیده و ساختن و اگر تمام بنیمان ندان را بدیدی رشته خدمت و از بجای طوق مرصع در گردن انداختن نظر ترک خنجر
 مار کردن مردم از چرخ برین حربا و میدید و میگفت این بنادافین اما چون امام حسین دید که هاشم هزار سوار و رمیان
 گرفته اند روی بیاران کرده ان جوان دلاور را در پایداری امام که او را افضل بن علی گفتند یانه تن دیگر از احضا
 ان حضرت محمد و هاشم روان شدند عمر سعد مرد و در هزار تا کس طرف در فرشتاد که مکرارید که ان مبارزان به هاشم پیوستند
 سواران سوار بران ده تن گرفتند و حرب در پیوست و اوان کرد و از بفلک دوار رسید سلامت چون زنه کمان کوشه گیر شد
 از عکس بر تیغ و برق سنان سرانده میرفت و دست از عنان اخرا لا امر لشکر مخالف بعلت کثرت و انبوه بودن غالب شدند
 و ان نه تن را شهید کردند فضل بن علی که شجاعت بی ثبات داشت و لبر و در حرب میگویند و دشمنان را گاهی بشعله سنان
 آتش فشان دوزان و ایشان بیرون می آورد و گاهی تیغ بید تیغ رخنه و دصف مبارزان می انداخت و از ایشان باران کردند
 و دران تبر و از ان اسبان امام زاده و اجاب العظیم اماد و پیاده در میان ان قوم جفا کار چندان کارزار کرده که شهید شدند و آل
 کسی که از برادران ان جناب شربت شهادت چشید و تشنه لب بید رش ساقی کوثر رسید و بود چون ان هزار کس ان ده تن را
 از میان برداشتند بعد و نعمان رفته و دغا لقی که او با هزار کس خود و در هاشم را گرفته بودند و او انها با ایشان کارزار می نمود
 و دغا داند و کار ایشان بر آورده بود و بطرف حمله می نمود و رفت موت امر بنظر ان لشکر شقاوت اثر در می آورد پس ان هزار
 کس و یکی نیز ضمیمه ان لشکر جفا کار کردند ان پهلوان دلاور در میان گرفتند و نعمان هر لحظه بانک بر سپاه میزد که مرا
 نباشید و کوشش کنید و خون برادر را میخواهید در ان حال هاشم تا ختن نمود و خود را پدید و رسانید و دوال گریش را گرفته ان
 خانه دین در بود و چنان بر زمینش که اعضاي و خورد و در هم شکست و مرغ جان از قالب شو مش بیرون جست و علل ان
 او از انریک ضرب شمشیر بنعمان رسانید و علش نکو نثار کردید سپاه نعمان چون وی را کشته و علش را نکو نثار دیدند
 و وی بگریز نهادند و نعره الحدا الحدا برکشیدند پس عمر سعد تمام لشکر را فرستاد و بگریخته ها رسیدند و ایشان را بر کوه انداختند
 و همه ایشان دود هاشم را گرفتند و او کوفته و مانده و زخم بسیار خورده و تشنگی بر روی غلبه کرده نه راه گریز و نه مجال استیغاث
 از برای او بود با این حال میگویند تا آنکه شربت شهادت نوشید و از جامه کرامت سرمدی خلعت سعادت بدی پوشید
 دین عالم فانی سویی گذار و بقارنت خافش طهر ان کرد و بسوی شهادت انگاه حبیب بن مظاهر که مردی صاحب کمال
 و پیری کهن سال بود و قرآن مجید را بتمامی حفظ داشت و هر شب از نماز خفتن تا نماز صبح قرآن را تمام خواند و خدمت
 رسول خدا می رسید و انان جناب احدث بیستاشنید و در خدمت جناب امیر المؤمنین و معتمد بوده و بسپا جناب امام حسین

افزاد دست داشتن در بعضی احادیث معتبره و او مدعی که دُزدی جناب سول خدا با هیچ خطابه از جای میگذشت جمعی کوکان ایشان
بودند و یک از ایشان را آن جناب گفتند و بوسیدند و در دامن خود نشاندند و بسیار با او نطق و مهربانی فرمودند و صاحب
کردند که نسبت باین کوک امر مذکور را نطق فرمودند و زیاد تر از سایر کوک و کان دیگر تران را بیان فرمایند و آن جناب فرمود که دُزدی
اند و شما میگذشت و فرزندم حسین نیز میگذشت و این کوک از عقب حسین می آمد و هر جا که حسین قدم میگذاشت و بر میداشت
این کوک خاک جای پای حسین را بر میداشت و بدیدهای خود میباید یافتیم که این کوک نفرزندم حسین بسیار از ایشان است و بعد
این جان خود را فدای حسین خواهد کرد و در طریق محبت و وفا خود را بکشتن خواهد داد و باین جهت او را بسیار دوست داشتند و آن
کوک حبیب بود پس آمد خدمت آن جناب و رخصت خواست که بحرب فغان رود و جان خود را فدای آن تشنه لب مظلوم
نمایند حضرت فرمود که تو را از عهد بزرگواری یادگاری و مایه اتوانی بسیار است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و جهاد برو
ناگوار است حبیب گفت ای سرور شما وای بهتر و بهتر از این باب و فایده این مراسم حرب بهتر میدانند و بجزای ایشان مدد فایده
کار از بدیش تر است و منوچهرم و دوزخ شهادت را و فای تو محشور کردم نظم فرما که مقتربان خالک مسکن در خورشوند و اک
مرکب من اغشته بخون حکم الوعد کفر نا که نسوختی و بجز من پس امام حسین دست در گردن حبیب کرده بسیار گریست
ما و او ذاع نمود و حبیب روانه میدان گدازا کردید و در خی میخواند که مضمون آن این است حبیب مظاهر من مرموز
بر انکس و افسان را کرد سرب دارم از دوستان پر وفا دلی دارم از دشمنان پرنبرد پس حرب صعب کرد و خوش از لشکر
و بآن بری و ضعف قوی شصت و دو نفر از آن بی بینان را بجهنم فرستاد و آخر شخصی از بی نیم شمشیر بر وی زد که برود و بگفت
و چون خواست بر خیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق وی زد که افتاد و صدای از او بلند شد که یا بن رسول الله اگر کسی چون
صدای حبیب بگوش امام حسین رسید مرکب بر آن کشت و خود را بر سر حبیب رسانید و سر و برادر از من گذارد و خاک و خون از سر
پاک مکر و میکسیت چون حبیب دید باز کرد نظرش بر حال بی فغان آن بر گریه و اوجال افتاد تبسمی نمود و گفت یا بن رسول
پیغامی از بی محمد نزد کورت و پدر و الا بشارت نبر و او گویا بیان حال میگفت پیرانه سر کشیدم سرور و سکات موی سفید کردم
جانب استات لعل تو جان و دارم من هم مید جان حرب بگو که با ما اعانم فدای جانت پس آن حضرت و اذ بشارت بهشت
داد و آن پرورش ضمیر را آن مرده دلین پر و دین فرات نهاد و در وایتی مذکور است که بدیل بن حریم حبیب را شهید کرد و بر او
بریده جای مضبوط ساخت و بعد از فراغ از جناح آن سر را در گردن اسب خود افکند بمکه رفت که در آن جا دوسری داشت که در
حبیب بود که آن سر را با و بنماید و با و مرگ کان بدهد و قصار را بر حبیب بر دوز و از مکه استاده بود که بدیل سید
حبیب دید که سرب بر گردن اسبش او بخت بر سپید که این سر کیست بدیل ندانست که بر حبیب است جواب داد که سر حبیب
مظاهر است که او را در کربلا قتل رسانیدم و بختی از برای فلان صدیق خود آورده ام پس حبیب چون این شنید و در آن
نهادش بر آمد و با آنکه بحد تکلیف ترسید و دستکی برداشت و بر پیشانی بدیل زد که مغزش برایشان شد از مرکب
افتاد و بجهنم و اصل شد پس بر حبیب برید و را از گردن اسب باز نمود و در کورستان معلی دفن نمود و در آن موضع مراد
الحال مشهور بر اسر الجبیب و الله اعلم

مجلس هشتم

الآنسة الله على القوم الظالمين

وذكر شهادة بقیة اصحاب الخضر و بنی اعمامنا عبد الله بن الحسن صلوات الله عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم الاربعة

بسم الله الرحمن الرحيم

شهدك يا من عظم مصيبتنا مصيبة وليد و ابن وليه و صفيتيه و ابن حفيظيه و نبييه و ابن نبييه و غلبه و ابن غلبه

و در کربلا

[illegible]

رَبِّبْنَاخْتَهُ لِلْحَيَاةِ لَا طَلَّةَ تَشْكُوا إِلَيْهِ بِقَلْبٍ مُّوْجِحٍ يَا وَاحِدِي يَا بِنِ أُمِّي يَا حَسْبُنَا مَا تَرَى مَقَامِي يَا حِصْنِي وَمَنْ يَكُنِي أَسْتَيْتَ
 بَيْنَ الْأَعْدَاءِ لَا كَقَبِيلٍ وَلَا مُسَامِدٍ فِي مِلَّةٍ نَبِيٍّ عَائِدٍ وَخَوَاشِشِ نَبِيٍّ عَائِدٍ طَائِفَةٍ بِرُصُودِ خُودٍ مَبْرُودٍ وَشُكُوهٍ مَبْرُودٍ
 نَشِ بَرَادٍ خُودٍ بِأَمَلٍ بِرِيَانٍ وَجُحْمِي كِيَانٍ وَمَيْكُفَتِي بِرَادِي كَانَهُ أَيْ بِرَادِي مَادِرٍ مِنْ أَيْ جَسِينٍ عِيٍّ بِحَالٍ مَرَايِ دِشْتِ بِنَامِ مِي
 مِيَانِ دِشْمَنَانِ دُونَ دِشْتِ بِكَرْدَمِ بِكَرْدِي بِدَارِ وَبِكَرْدِ كَارِ يَا لَيْتَ عَيْنِي قَبْلَ الْآنِ قَدِ عَيَّتَ وَلَيْتَنِي قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ لَوْ كُنْتُ
 قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ فِي جَدِّي وَلَا أَرَاكَ خَصِيْبَ الشَّيْبِ الْذِي يَا بِنِ أُمِّي قَدْ أَوْرَثْتَنِي كَلَامَ أَوْهِي وَآبِلَانِ وَفُخْطِي آيَا
 كَيْفِي لَقَدْ عَزَّ الْكَيْفِي مَنْ تَرَاهُ بَعْدَكَ هَذَا الْيَوْمَ بِكَفْلِي وَإِذْ لَقِي يَا بِنِ أُمِّي مِنْ بَعْدِي عِيْلِي مَيْكُفَتِي مَا بَيْنَ أَهْلِ الضُّيْفِ وَالْأَهْلِ
 يَا كَافِي يَا بِنِ أُمِّي مَا كَانَ فِي خَلْدِي إِذَا أَرَاكَ وَمَيْكُفَتِي الرُّسُوفِي لَكِنْ كَلَامًا خَلَّتْ يَا حِصْنِي مُلْتَجَايَ مَيْكُفَتِي وَسَبِي وَلَا
 تُعْدِي عَنِ الْوَطَنِ بَعِي كَاشِ خِيَمَانِ مَنْ كُودِشْدُ بُودِ كَاشِ مَا دَمِ مَرَا نَزَائِدُ بُودِ وَبَعِي دُونَ بِرَادِي مَيْدِي كَاشِ بِشَرِ زَانِكِ بِنِ
 مَصِيبَتِ بِرَادِي دُونَ
 كَذَا شَيْءٍ كَمَا تَمَامِ قَوَايِ مَرَا بِخَالِكِ بُرْدِ وَبِدُنِ مَرَا بِصَبِيْعِ رُجُورِ كُودِ أَيْ بِرَادِي نَكِسِي كَمَا مَيْكُفَتِي أَحْوَالِ مَنْ بُودِي مُرُودِ كَيْفِي
 اِذْ بَرَايِ مَنْ نَايَا كِسْتِ وَكَيْ بَعْدَ نَوْ مَيْكُفَتِي مَنْ خَوَاهِدُ بُودِ وَآبِلَانِ كَمَا بَعْدَ زَانِ عَزَّتْ هَايِ كَمَا دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ
 شَدَمِ كَمَا دُونَ
 بِهِ بِبِنِ دُونَ
 مَا مِلَ كَالْعَايِضِ الْهَاتِنِ أَيْ بِنِ أُمِّي يَا حَسْبُنَا لَقَدْ عَزَّتْ لِي خِرَانِ عَلَى حَرْبِ أَيْ بِنِ أُمِّي قَدْ عَزَّتْ لِي خِرَانِ عَلَى حَرْبِ أَيْ بِنِ أُمِّي
 لَيْتَابِ الْخِرَانِ الْبَسِي حَرْبِي مَجْرُودَةٍ وَأَنْفِلَانِ فَلَا أَرَى كَيْفِي هَذَا الْيَوْمَ بِكَفْلِي وَتَسْخِيْبَتِي إِلَى الْفَرَاغِ فَاطْمَةَ بَيْنِي لَقِي وَ
 الْعَيْنِ كَالْمَرْغِ يَا أُمِّ قَوْمِي مِنَ الْأَحْدَاثِ نَادِيَةً عَلَى الْحَسَنِ بِمَقَامِ الْفَرْجِ الشَّرِي يَا أُمِّ قَوْمِي كُنْظَرِي لِحَاجَةٍ مُعْتَقِلَةٍ كُنْظَرِي
 تَحْوِيْلِي لِفَالِجٍ لَكِنْ نِيَالَهَا حَسْرَةً لَا تَنْقُصُ يَدَا حَتَّى تَرَى حُجَّةَ الْوَحْدِ الْيَمِينِ وَأَمَّ كَلْتُومَ بِأَمِدِ هَايِ كَرِيَانِ مَثَلِ بَادِيَانِ
 مَيْكُفَتِي أَيْ بِرَادِي حُسَيْنِ فَرْزَنْدِ مَادِرٍ مَنْ أَنْدُوهُ بِرَادِي دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ
 حَتْمِ دُونَ
 وَبَا مَا دُونَ
 أَسْبِي بَيْنِ كَمَا دُونَ
 صَاحِبِ الْأَمْرِ وَحُجَّةِ خُودِ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ
 وَبَيْنِ اتِّقَامِ زَانِكِ نَظَرِ اِبْدَالِ جِهَانِ زَكْرِيَّهٍ چُودِ دِيَايِ خُونِ نَكِرِ دِيدِي دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ
 كَمَا خَالِ جَيْسِتِ كَاهِي بَرُونِ نَظَرِ كَاهِي دُونَ نَكِرِ نَالِ الْمُصْطَفِيِّ نَكِرِ كَيْدِ السَّمَانِ اِسْمَانَهُ نَعَانَهُ شَيْدِي فُسُونِ نَكِرِ حَلْقَةٍ
 حَلْقَةٍ تَغْلِيْنِ اِبْنِ عَرَابِيْنِ اِنْجَنِ وَانْشُورِ مَلَايِكِ فَرْوَنِ نَكِرِ اِنْوَالِحِ نَدَسِ زَاكِهِ نَبِيْنِ اِسْمَانِي عَمِ اِنْغَايِي فَتَهُ نَائِي ثَابِتِ
 سَكُونِ نَكِرِ خُونِ دِيْحَتِ اِنْجَسِينِ وَذَلَالِي رِيْعِ دَاشْتِ رَحْمَتِ بَيْنِ وَدِيْشِ كَرْدُونِ دُونَ نَكِرِ وَارُونَهُ كَارِي فَلَا كَيْ مَذَارِ
 اِنْغَالِ نَشْتِ وَهِيْ كُونِ نَكِرِ دَرِ اِبْنِ عَرَابِيْنِ هَرْجَمِ كَرِيْهِي كُنْ بَلَشِيْنِ مِيَانِ حَلْقَةٍ وَچُونِ شَمْعِ كَرِيْهِي كُنْ اِزْ اِبْنِ عَرَابِيْنِ
 كَمَا هُنْدِ مَا دُونَ
 چُونِ رُخْصَتِ خَاصِلِ نَمُودِ وَخَدْمَتِ اِنْجَابِ مَدْعُورِ كَرْدِ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ دُونَ
 اِمْدِ بَرُونِ بَعْدَ اِزْ اِنْجَابِ مَدْعُورِ اِمْدِ وَاِزْ اِنْجَابِ مَدْعُورِ اِمْدِ وَاِزْ اِنْجَابِ مَدْعُورِ اِمْدِ وَاِزْ اِنْجَابِ مَدْعُورِ اِمْدِ وَاِزْ اِنْجَابِ مَدْعُورِ اِمْدِ

انقلاب عداوت بود جمله کوه و داف و بر و پس همه افق آسمان سیاه شد و ستاره ها دیدم که آن آسمان ظاهر شد و ستاره های سیاه نیز دیدم که از زمین ظاهر شدند و جمیع افاق زمین را گرفتند چون سید خیر البشر این خواب را از آن ملعونه بد اختر شنید اب و میقات مبارکش جاری شد و در مرتبه فرمود که بیرون روی دشمن خدا که غم و اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی و این ملعونه بیرون رفت حضرت بسیا کر پیت و فرمود خداوند لعنت کن فرزندان او را و چون از آن جناب تعیین خواب را پرسیدند فرمود انقاب اول که طالع شد خورشید برج امامت بر آدم علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه درآمد و انقاب میباشد که منکر خدا و رسول است و عالم را بکری خواهد انداخت و آن ستاره سیاه که از آن ماه سیاه بهم رسید و بر انقاب کوچک حمله کرده و او را فرو برد و بن بدین معاویه است که با فرزندم حسین که انقاب کوچک است جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او انقاب بر می شود و افق آسمان تیره خواهد شد و بتروکی که وضوالت و عالم را خواهد گرفت نفعان بار داری مرد هشتا اگر وقت ولادت ما ندانند از آن بهتر نیز بدیت خود مند که فرزندان ما هم و او را بیند و آن ستاره های سیاه که آن ملعونه دید بود که در زمین پهن شدند مناظران بی امته میباشد که زمین را احاطه کنند و عالم را خراب کنند و آن حضرت صادق علیه السلام فرمود که روزی حضرت فاطمه امام حسین را بر داشت و در بر گرفت و نزد پیغمبر بود پس پیغمبر حسین را از فاطمه گرفت و بوسید و کر پیت و فرمود خداوند لعنت کند کشته ترا و لعنت کند عریان کشته ترا و لعنت کند آنکه که اعانت کند بر کشتن تو و خدا حکم کند میان من و آنها که ناری کنندگان کشته تو باشند حضرت فاطمه چون این سخنان را از پدر بزرگوار خود شنید گفت ای پدر این چه سخنان است که میفرمائی درباره فرزند من فرمود ای دختر بخواب و بگویم آنچه از من و تو و پدر و برادر و باو خواهد رسید از ظلم و ستم و آزار و عکس و عدوان و او در آن روز در میان جمعی از یاران خود باشد که مانند ستاره های آسمان باشند و در نهایت شوق او را یاری کنند و در راه محبت ما کشته شوند و گویا در نظر منست لشکری ایشان و خیمه های ایشان و قبرهای ایشان فاطمه گفت ای پدر بزرگوار آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد فرمود در موضعی که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و غمناکی ایشان خواهد بود و بر سر ایشان بروند جماعتی که بدترین امت من باشند که اگر جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند یک نفر از ایشان را خدا تعالی شفاعت هیچکس از مخلوقات و بندگان خدا خود را در باره ایشان قبول نکند و ابدالا با و در عذاب جهنم ایشان را معذب بدارد حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار فرزندم حسین کشته میشود فرمود بلی آید خیر چنان کشته میشود که از روزی که خدا تعالی عالم را خلق کرده پیش از آن کشته نشد باشد بمثل آن و بر او گریه کنند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحرا و ماهیان دنیا و کوهها و هر یک از آنها از تعالی رخصت طلبند که او را یاری کنند و انتقام او را بکشند رخصت نیابند و اگر رخصت نیابند منقش نده نمی ماند بر تو زمین و کوهی را خدا تعالی خلق کند و بنیارت و بفرستد که داناترین امته من باشند بخدا و من و اهل بیت من و ایشان را در راه هدایت و شفاعت تو قیامت باشند و چون در روز قیامت نزد محض کوثر من و او در شوند من بسیمای ایشان بشناسم که نیابت کنندگان حسین اند و در آن روز که هر کس پیشوائی بجای خود طلب کند و با و متوسل شوند آن ها ما را طلب کنند و بوجد ایشان زمین بر پا خواهد بود و از برکت ایشان باران از آسمان بیاید فاطمه زهرا عرض کرد پس فرزندم حسین کشته شود و هیچکس نتواند که بر او گریه کند و خورش بر او در و صدای خود را بباله و افغان بلند کند که رسول خدا فرمود ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را خریدند و ثواب خدا بهتر از دنیا و آنچه در دنیا هست و کشته شدند در راه خدا بهتر است از مردن و درخت و هر کس را چاره از مردن نیست پس چرا شهادت نپذیرد ای

که در روز قیامت دامن شفاعت او وسیع باشد ای دختر محمد بنحو ای که دلخیزت هر چه که بگویی ترا اطلعت کند آیا از اخی نیستی که بران
 نوحاملان عرش الهی باشند آیا از اخی نیستی که بدست شفیع رود جزا باشد آیا بنحو ای که شوهرت سابق عوض کوش باشد دوست
 خود را سرباز کند و دشمنان را در سازد از آب کوش و براند آیا نه بنحو ای که پدر فرزندان تو شیم دوزخ و بهشت باشد هر
 امری که بجهنم کند طاعت نماید و هر که را خواهد بجهنم ببرد و هر که را خواهد از جهنم داد و او را از اخی نیستی که ملائکه صف کشیده
 باشند و منتظر فرمان تو باشند و ترا اطلعت کند آیا از اخی نیستی که شوهرت در روز قیامت بنیای عرش الهی بایستد و یا دشمنان
 خود ضاعمه کند آیا نه بنحو ای که ملائکه مقربین برای فرزندان تو گریه کنند و بر او نهایت خزن و اندوه داشته باشند آیا از اخی نیستی
 که هر که زیارت فرزندت رود و دشمنان الهی باشد و چنان باشد که هیچ خانه خدا رفته باشد و هیچ و عجز که باشد و نادان عرض است
 در رحمت خدا باشد و اگر ببرد شهید مرده باشد و اگر زنده باشد حافظان اعمال او داد عا کنند و در حفظ و امان خدا باشد یا
 از دنیا برود و بر حضرت فاطمه عرض کرد از اخی شدیم و تسلیم امر خدا را کردیم و تو کل بر خدا نمودم پس رسول خدا دست مبارک خود
 بر دلان مظلومه گذارد و مایه دل و لب زدید های کوه افشان او پاک کرد و فرمود من و تو و شوهرت و دیرت در مکانی خواهی
 بود که حدیث قدوس شود و دل تو شاد باشد و از دوازه بسند معتبر روایت شد که حضرت امام جعفر صادق فرمود ای زهره
 بدرستی که اسمان کریمت بر حسن چهل صباح و شری و کوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و در دنیا بجوش و خروش آمدند
 و ملائکه چهل روز بران حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خطاب نکرد و سوره نکشید و دوزخ نماند و موی خود
 شانه نکرد تا سر عید الله بن زیاد را از برای ما آوردند و پیوسته در گریه بودند از برای مصیبت آن حضرت و جدم علی بن
 چون پدر بزرگوار خود را یا میگردانند و نقد میگردانند که ریش مبارکش را شاک خیمش میزد و هر که آنحضرت را بدان حال میدید
 از گریه او میگریست ملائکه که نزد قبر آن امام مظلوم میباشند از برای او گریه میکنند و از گریه ایشان مرغان هوا و هر چه در هوا
 و اسمانها میباشند میگویند و چون روح مقدس آن امام مظلوم از بدنش مفارقت نمود و جهم نرفت که نزدیک بود زمین را
 از هم بشکافت و چون جان پلید این زیاده و زیندین معاویه از بدنش بخشید ایشان مفارقت کرد و جهم بخروش آمد و اگر گفتی
 امر دیگر و خازنان جهم را که او را حبس کنند هر آینه هر که بر روی زمین بود فرو میرد و لیکن ما مورا است با حق تعالی و خازنان
 او را بر بختها داد و در دین و چندین مرتبه بر خازنان خود فرود آورد و زیادت کرد و ایشان طاقت مقاومت او را نیاوردند
 تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زیاده او را زد کرد و او را ساکن نمود و بدوستی که جهم گریه میکند بران حضرت
 و میخروشید بر قاتلان آن حضرت و اگر چنانچه از برای بدو می بین بودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیدن نزد خدا
 عالم محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندید تر از دیدن که بران حضرت بگرید و اشکی که بران حضرت فرو پزد و هر کس که
 بران حضرت گریه کند نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یار نیکی کرده است و از او احسان کرده است بحضرت رسالت و حق تعالی
 بیت را از کرده است و در روز قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دین او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد
 که او محشور میشود یا بدین خندان و بشایع باو میرسد از جانب خداوند عالمیان که آثار سرودشادی از روی و ظاهر میکرد
 و خلافت همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان حسین ایمنند و هر خلیفه از مقام حساب میرسد و ایشان در روز بر سر خدا
 در خدمت امام حسین نشستند و از حساب نمیکشند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف میکنند که داخل
 بهشت شوید و ایشان ابا می کنند و میگویند که ما مضاجعت همیشگی اینها را بهشت میفرستیم ملاقات آن حضرت نمای
 خوشتر است از بهشت و خودیان و غلمان بجهت ایشان پیغام میفرستند که عاشق ملاقات شما را داریم و ایشان از بسیاهی

مَوْل

مخوش خالی از ملاقات آن حضرت سهای خود را بالا نمیکنند که پیغام خردیان و غلمان را بشنوند و پرده از پیش چشم ایشان برداشته
 میشود که دشمنان اهل بیت را می بینند که بر روی آتش میکشند و خراج میکنند و اظهارنداده و پشیمانی دارند پس باز
 پیغام میرسد از جانب زنان ایشان و خانه داران بهشت از برای ایشان و از برای ایشان وصف کنند نعمتهای بهشت را تا
 در جواب گویند که خواهیم آمد نزد شما ان شاء الله پس معشینان آن جناب میگویند که حمد و خدا را که ما را از فرع قدوز قیامت
 باز داشت و نجات داد از آنچه میرسیدیم پس اسبان و شتران و چلهای از برای ایشان از بهشت می آورند و ایشان سوار میشوند
 و مشغول حمد و ثنای الهی میشوند و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستند تا داخل قریه های خود میشوند هر کس بیای تا این
 داستان گذشت از جان خویش بر شد و از جهان گذشت این قصه کس تمام شنیدن نمیتوان اینچنانکه آن نبوت حسان
 گذشت بچنانکه این همه کل میچکه نرسد چندان که در زمانه بهادر و خزان گذشت که درون نشانند خاک بر این غریب نیست
 این مائمی بود که از وی توان گذشت نه در هر یک نمائند فلک را از پس کسیت فواید العطش چو هفت آسمان گذشت در خون
 طبعید بیکر و زیند مصطفی آنچنان بر که کانه و فغان گذشت تنها مگو بال بخت فتنه ستم از این غریب که چینه بر آتش
 جان گذشت سهلست باغرای جوانان اهل بیت در روزگار آنچه به پیر و جوان گذشت دیگر در دسا کن بیت الحزن
 بسوچان جور بان خاندان گذشت کس این ثبات و صبر را قویک شنید وین خرنای زوال بعقوبت یک سید و در لقا
 معتبره وارد شد که چون حضرت امام حسین را شهید کردند و بدن نازنین او را با سایر شهدا در زمین کربلا غسل و بکفن
 در میان خاکی و خون انداختند و نقد مرغی سفید آمد بر زمین کربلا و در خون آن امام مظلوم غلطید و از آن جاپرواز نموده و
 رسید بجایی که مرغان بسیار در شاخسار درختان و در کنار آب روان مشغول خوانندگی و آب و دانه خوردن بودند آن مرغی
 سفید خون او را مدبر شاخ درختی شکست و خون از پروبال او میکید و بان مرغان خطاب کرد و گفت یا ویک که آتش غول بالیلا
 وَذَكَرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ فِي رِضٍ كَرِيمٍ هَذَا الْخَيْرُ مُلَقًّى عَلَى الرِّضَاءِ طَائِفَةٌ مَذْبُوحَةٌ وَمَعَهُ مَسْفُوحٌ یعنی وای بر شما ای
 مرغان مگر غافلید و خبر ندارید که مشغول شده اید بله و لعب و تفریح در دنیا و نعم و نقیض و نمیدانید که حسین فرزند
 فاطمه در زمین کربلا در این کومای تابستان بالب تنه او را شهید کردند و خون او را بچند و بدن پاره پاره او را در این
 زمین کرم برهنه در خاک و خون انداختند چون این ناله را از آن مرغ شنیدند همه آن مرغان پرواز نمودند و کربلا رفتند
 و چون بان زمین رسیدند دیدند آن امام مظلوم را ملقًی فی الارض جثه یلار آیس و لا غسل ولا کفن قد سقت علیه الشاه
 بَدَنُهُ مَرْصُوضٌ وَقَدْ هَمَمْتُهُ الْجَحْلُ حَوَافِرُهَا یعنی افتاده بود بدن نازنین آن امام حسین بر روی زمین تنی بپس و بدون غسل
 و کفن بادهای جنوب شمال خاک کرم آن زمین را بر روی بدن او میاشید و آن بدن نازنین از صدمه ستم ستوران کوبیده شده
 و اعضای او خورد گردیده نُوَادِرُهُ وَحُوشُ الْقِفَارِ وَنَدْبَتُهُ جِرْنُ الشَّوْلِ وَالْأَوْعَالُ قَدْ صَاءَ الزَّابُ مِنْ أَوَابِهِ وَأَنْهَرَ الْجَوْنُ
 از ناله زار آن بدن شریف و خشیان حشرات که بر ریادت و غریزه او مشغولند و جشیان بیابانها و کوهها را در خون
 و ناله میکنند و می انور بدن او روشن شده و هو از روشنائی او درختان گردیده چون مرغان آن حالت غریب را
 دیدند صداهای خود را بناله و فزای بلند کردند و خود را در خون مطهر آن جناب انداختند و غلطیدند و بعد از آن
 نیت که از کبه و زاری استیغای خط خود نمودند و از انجا پرواز کردند و هر یک از آنها بجمعی رفتند که اهل آن سمت را خبر
 خبر دهند از شهادت آن جناب از قضاها و تقدیرهای الهی یکی از آن مرغان بمدینه رفت و خون از بالهای او میکید و بان
 و دو قبر متو و مطهر رسید بشر سه مرتبه طواف نمود و بعد ای بکند فصیح گفت أَلَمْ تَقُلْ الْحَسَنُ بَكْرَبْلَا أَلَا نَجِيحُ الْحَسَنِ

بکر بلا مرغان بسیاری دور او جمع شدند و از نوچه او نوچه میکردند و میکردند و اهل مدینه اجتماع مرغان و صفا کردن
 و نوچه کردن ایشان را دیدند و آن مرغ خون الوده را نیز مشاهده کردند و حشوق بجهت ایشان عارض شد اما ندانستند که خبر
 چیست تا بعد از چند نفی خبر شهادت آن جناب رسید دانستند که آن مرغ خبر شهادت آن حضرت را بچشم برساند و دیده اند که آن
 آن مرغان که خود را بخون طیب آن حضرت الوده کرده بودند و متفرق گردیدند و در مدینه آمدند که بیدار بودند که پیغمبر را خبر کردند
 و دهان دور مردم بودی در مدینه دختر کوری مین کبری داشت و در سنه های و شل بود و خوره تمام بدن او را گرفته بود و بیا
 داشت آن شخص بودی در خارج شهر مدینه و آن دختر را در آن باغ برده بود و در دهان جالبه میرد و شبها میرفت در باغ و دختر
 پرستاری نموده و اتفاقات آن شب شعلی از برای آن بودی در شهر اتفاق افتاد و بیرون نتوانست برود و دختر در باغ تنها
 حاصل آن مرغ از زیارت قبر پیغمبر و نوچه کبری و اخبار آن جناب که فایده شد از مدینه بیرون آمد و در همین باغ آن شخص بودی بر سر
 درخت خرید و از سر شب تا صبح کربه کرد و ناله می نمود و خون از بالهای او میچکید و آن شب چون پدر و دختر باغ بنامد بودند و آن
 آنها مانند بود و از آن خواب نبرده بود چه شبها پدر و دختر را از آن بیدار و با او اخلاط میگرد که از او ناله های برآورده بود و
 پس در نصف شب که دختر را بیدار خواب گرفته بود صدای مرغ و ناله او را شنید و هوای آن صدا خود را بر زمین کشید و غلط
 تا آنکه امسته پای آن درخت رسید که مرغ بر روی آن بود و هر چه آن مرغ ناله میکرد و از خبر ناله اند و ناله او را
 جواب میداد و در این اثنا قطره از آن خون که بر بال آن جوان بود میچکید بر چشم او و فی الفور چشم او روشن شد قطره دیگر بر چشم چپ
 او آمد و روشن شد و چشم آن او مثل دوزخ که شعله را گردید پس دستهای خود را بر بال آن جوان داد و قطره چند بر آنها میچکید
 و آنها نیز غایت یافت پس باهای خود را نیز بخاژی بال او گرفت و بک دو قطره نیز بر آنها میچکید و صحت یافت پس هر قطره که از آن مرغ
 میچکید بر تمام اعضای بدن خود میمالید و همه آن ها از برکت صاحب آن خون از مرغی که داشت شفایافت و چون
 صبح شد پدر و دختر در باغ آمد و دختری دید در نهایت زیبایی و عنایتی صحیح و سالم میگرد و ندانست که دختر خودش میباشد پس
 آن دختر سوال نمود که من در این باغ دختر کوری بهاری و زمین کبری داشتم بمیدانم چه بر سر آمد آن دختر بخدا قسم خود که من
 توانم که این سخن را شنیدم بهوش شد و چون بموش آمد از آن دختر پرسید و کیفیت مرغ و خون را نقل کرد و پدر و خود را بر دست
 زهر آن درخت رفت گفت ای پدر اینک همان مرغ است که خون آن بال او میچکید و مینالد پس دیدن شخص بودی دیدن مرغ از پیش
 دل مینالد که دل سنگ آب میشود و از مشاهده آن حال آن بودی پیشتر آمد و گفت ای مرغ تو را بخدا قسم میدهم و بخوان کمی
 تو را خلق کرده است این صفت عجیب را تو گرامت کرده که بمن بگوئی چگونه و این خون چیست این افغان و ناله از چیست پس آن
 مرغ از قدرتهای الهی بر زبان آمد و گفت من آشیانه داشتم بادیای از مرغان ناکام مرغی را دیدم که نزد ما آمد و بجا گفت
 اَتَيْتُكَ الطُّيُورُ اَنَّا كُلُّونَ وَتَنْتَعِمُونَ وَالتَّحْسِينُ فِي رَحْمَتِ رَبِّكَ اَلَيْسَ هَذَا اَلْحَرَمُ عَلَی الرَّعَضَاءِ طَرِيقًا ظَالِمًا وَالتَّحَرُّمُ اَمَّا وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ
 عَلَی الرَّجْحِ مَرْفُوعٌ وَكَيْتَاؤُهُ سَبَابًا حِفَاءً عَرَاءَ بَعْنِی اَنْ مَرِغَ صَدَايَ خُودِ بِنَالِهِ كَرَدَ وَبِیَا كَفَتَايَ جَاعَتَا مَرِغَانِ اِیَا سَجُودِیْنَ
 میکنید و حال آنکه حکم گوشه رسول امین و دوزمین در این گرامی تابستان بروی دیک کرم افتاده است بالب نشسته
 و کلوی بریده و سر او از بدن جدا نموده و بر سرین ها کردند و زنان و اهل بیت و از باس رویای برهنه شهر و شهر و دیار
 بدیار کردند چون ما مرغان این سخن را از آن مرغ شنیدیم پرواز نمودیم و بکر بلا رفتیم دیدیم همان نسبت که گفته بودند آن
 بدن نازنین را از خون خودش غسل داده اند و کفن او دیک بنیابانست که با دها بر او افشاندند ایشان دیکها را پس هر کسی خود
 بروی بدن بپسرا و انداختیم و در خون او غلطیدیم و نوچه و کربه بسیاری کردیم و هر یک از ما بکمی رفتیم که اهل آن ناله

کر بلا

نمیزدیم باینکه آن سادوم چون بودی این سخن را از آن مرغ شنید گفت بخدا قسم اگر این سخن صاحب جاء و عزت نبود خون و شمع آن
هر از برای نمیشد پس بودی مسلمان شد و پانصد نفر از قوم و طایفه او بهرام او مسلمان شدند و در کتب معتبره و احادیث
از شخصی اینی است که گفت من ندانم میکروم بر کار نه و علفی لشکر بی امه که بهرام عمر سعد بودند بدنه های کف کشتگان خود را
نماند و دفن نمودند و آن بدنه های پاره پاره نازنین داد در میان خاکی و خون برهنه انداختند و از آن حصار کوچیدند و روانه کوفه
گردیدند بحجاب بسیاری میدیدم که نمیتوانم نقل کنم مگر بعضی از آنها را از آنجمله هر وقت که باد میوزید بر آن بدنه های مشک
از آنها بلند میشد و همین که باد ساک میشد سناهای بسیار از آسمان بر زمین می آمدند و از زمین عروج با سمان میکردند و من آنها
باعیال خود در آنجا بودم و کسی را نمیدیدم که از آن سوال نماید و همینکه آفتاب غروب میکرد شهری از سمت قبله می آمد و من تا آن شهر
میدیدم فردا میکروم بمنزل خود و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد از منزل خود بیرون می آمدم آن شب دیدم میکروم در آن
راهی که آمده بود میزد و در دل خود خیال میکردم که میکروم بنده ها را در جی میباشند که بر عبد الله بن زیاد خروج کرده اند و باین جهت
بکشتن ایشان کرده و من چیزی چند از این نقشه های بدیم که تا امروز از هیچ جا و هیچ کس ندیده و نشنیده ام و الله اشبه مردم و خواب بر خود
حرام میکنم نایه بدیم که این شهر باین جسد های پاره پاره چه میکند همینکه غروب آفتاب شد و آن شهر پیداست بدقت در او
تأمل نمودم شهری عظیمی هولناکی بنظر در آمد اعضا ی من بلرزه در آمد از مشاهده او پس بخاطر مخطو که کرده ام اگر مفسود و
کوشش می خورد گشت البته مرا خواهد خورد و من در این فکر و خیال بودم که دیدن شیل التفاتی بمن ناکه گذشت تا بکشتنها
و سپید یک یکتا و میکروم و میکروم که تا آنکه رسید بدین بیکر که مثل آفتاب درخشان در میان آن بدنه ها مثل ستارگان
دور ماه شب چهارده بودند آن شهر تا رسید بان بدن پاره پاره ابتدا و برانود و آمد من گفتم قطعا این بدن را حال بخورد و بیکر تبه
دیدم که صورت خود را بدان بدن پاره پاره مالید و صدای ناله و همه و غریدن بطریق نوحه و زاری را و برخواست نظم
کمی جو تفریه داران نشست بر سر و کمی چو ماتمیان کشت کرد و بیکر او کمی بر به سرخوشی را زدی بر زمین جوانکی که ستم پیشه
گند نقرین کمی گریست بر او چون پدر زاری را و کمی فدا دیه لوی و برادر وار من گفتم الله اکبر این عجوبه غریبی است از همه این
عجایبی که دیدم عجیب تر است و همین طریق کشتن شیر را میکشیدم تا آنکه شب بسیار ناآرام شد پس شمعها را چراغ بسیاری دیدم در آن
زمین که بر افروخته و صدای گریه و زاری بسیاری در آن زمین پُرسد و غوغای عظیمی که بر سر و سینه میزدند و گریه و زاری
میکند و نوحه ها میخوانند تا مثل در آن صداها کردم بانم که از زیر زمین بر می آید اما آن دستهای آن صداها و دهم بودن آنها در
تفحص کلمات آنها را نمیدادم بعد از قاتل بسیار شنیدم یکی میگوید و الحسناء و الامامه و از نجاه و شهیداه بدنم بلرزه در آمد
بمن دلتان صدا آمد و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که بمن بگوئی تو کیستی و این ها که در این حصار گریه و نوحه و ناله میکنند بجا نند
گفت ما زنان جنیانیم گفتم شما را چه میشود گفت ما هر روز و هر شب باین کار مشغولیم هذا عراؤنا علی الحسناء العیسی العیسی العیسی
گفتم کدام یکتا از این نقشه ها شنیدم گفت همانست که شهر بلوی و میشیند و از آن چون پدر و مهریان بر میگردد و بر او ناله و زاری
و نوحه میکنند و آن شیر را شناختی تو گفتم نه گفت آن شیر را پدر حسین مظلوم است که هر شب می آید و بر فرزند شهید ظالم خود
میلاند و نوحه و ناله میکند پس بر کتفم و هر دو دست خود را بر سر خود دادم و گفتم و ایضا و ایست که در شام سینه که
امام حسین شریفی شبها خواب دید و صبح بیدار گشت که در شب خواب دیده ام اگر مرخص میکنی نقل کنم گفت بلی بگو گفت نماز مغرب
و عشا خود را کردم و بر جای نماز خود نشستم و دعای بسیاری خواندم و از غم و غصه گریه بسیاری کردم تا آنکه سست شدم
و خسته گردیدم و از هوش رفتم دیدم که دوهای سمان باز کرده و فوری از آسمان بر زمین ساطع است در این اثنا با غم و ناله های

سبزی و خرمی بنظر من آمد که در میان آن باغ قصری بود بسیار عالی پس نگاه کردم دیدم پنج نفر مرد نوزاد داخل آن قصر شدند
و کتبی از کتبان بهشت بر ما ایشان بود پرسیدم از آن کتبی که این قصر است گفت این قصر پدر مظلوم و محسن است خدا بهشت
این قصر را با عطا کرده است بعوض صبری که در راه او کرده است پرسیدم که این پیرهای نوزاد که استند اول دم صبری در قدم نوح نبی الله
ستم ابراهیم خلیل الله چهارم موسی کلیم الله گفتیم این پنج کیست که اشک زدند بر دهنهای او و بار بیت شعر یکی گفتاه طور فوق گفته
و ناده **مُسِيكَ الْاَشْيَاءَ مِنَ الضَّعْفِ اِذَا بَكَتِ الْاَشْيَاءُ وَاتَّقُوا لِاَيِّهِمْ اَنِّي الْاَخْرَانِ وَالْاَخَوِي** ان شخص که میگوید و در دهان
خود کاهی بالایی سر خود میگذارد و کاهی از ضعف بر دل خود دست میگذارد و همینکه میگردان چهار دیگر نیز میگردانند و صدای
ناله ایشان نیز بلند میشود و انشت کرد و ناله و افغان او گفت **وَذَا الَّذِي بَلَغَ الْاَخْرَانِ مَحْرَقٌ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى مَا عَشَيْتَ**
گفت آنکه دلن باش غم و اندوه در گرفته و سوخته چهل مصطفی که روزا و سیاه و در آخرت نیز عیشش مبتدل بغیر شده است ان
اندوه پدر تو گفتیم کجا میروند گفت بنیارت پدرت حسین میروند گفتیم بخدا قسم که میروم و خود را بچشم میرسانم و او را خبر میدهم
که بر سوا چه آورده اند پس جدم گفت و من با و نرسیدم در این بین که متفکر و حیران ایستاده بودم دیدم حدی دگرم علی بن
طالب را که شمشیر و زوال فقر را بدست گرفته و ایستاده پس فریاد زد و گفت **لَا حُدُودَ عَابَتْ عَيْنَاكَ مَا ضَعُفَتْ بِنَايَتُهُ**
تَعْدَ الْعِزِّ وَالشَّرَفِ وَكَوْنِ ابْنِ ابْنِ التَّوْبَةِ مَجْدِلًا وَالتَّوْبَةِ بِحُجَّةٍ فَهَرَّابًا لِنُفُوتِ ای حدی بن کوار اگر چشمهای تو میباید
انچه بی آینه بنا کردند بعد از ان عورت و شرفی که از تو داشتیم ما را از دلیل و خوار و اسیر و گرفتار نمودند و شهر شهر و دیار دیار
سرو پای برهنه بی یار و مددگار ما را میگردانند و اگر میدید چشم تو پدر مرا که در خاک و خون افتاده بود و شمر سر مبارک او را چنان
میگرد و بر او دم میبرد **وَكُوْنِ اَعْلَى الْاَمْنَابِ فِي غَنِيَةٍ بِلَا طَوْلٍ وَلَا سِتْرٍ وَلَا عَطِيَةٍ مُكْشَفَاتِ النِّوَاصِي لَا تَقْصُرْنَا كَمَا**
سَكُنَ مِنْ اسْقَاطِ السَّائِفِ و اگر میدیدی ما را ای حدی بن کوار بر پیشتر ان بی چنان سوار کرده بودند و بعفت ما را میگردانند
نه کجا و نه پوشی و نه مهریانی و نه ملائمتی برای ما بود بلکه در دوسرهای ما برهنه بود و یار و معینی از برای ما نبود کویا ما را
است ترین گذشت های بودیم و چون جدم امیر المؤمنین ابن سخنان را از من شنید مرا فریاد کشید و بسیار گریست و گفت یا بنی
صَبْرًا وَاقَّةَ الْمُسْتَعَانِ ای دختر صبر کن بر این مصیبتها و از خدا اجر و استعانت بخواه بر این داغها که بر جان من آمده پس او هم
رفت و ندانستم کجا رفت و در تعجب بودم که در یکی از آسمان باز شد و ملائکه بسیار از آسمان بر زمین آمدند و میفرستادند سر بر
و ان سر برید را نیابت میکردند و میگردانند و لغت بر قاتلان او میکردند و میفرستادند و در حدیث دیگر جدم رسول الله را
دیدم و نزد او رفتم و شکایت بسیار کردم و گفتم یا حَبْلَةَ قَتَلَتْ وَاللَّهِ دِيَارَنَا وَفُتِكَتَ وَاللَّهِ دِيَارَنَا وَفُتِكَتَ وَاللَّهِ حَرَمِنَا
وَحَمَلْنَا وَاللَّهِ عَلَى الْاَمْنَابِ مِنْ غَيْرِ طَوْلٍ شَاوِيَ اِلَى بَنِي ای حدی بن کوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند و خون ما را ریختند و بر
شران برهنه ما را سوار کردند و شهر شهر را برای بریدن ما را با سیر بر دند و با سرو پای برهنه پس حدی بن کوار مرا فریاد کشید و صیحه از
کشید و مرا بسیار خود چسباندن خادم گفت ای مسکینه پیغمبر را هلاک کردی از کرب و قادی را امیر پس جدم رسول خدا صبری
نمودم و نوح و ابراهیم و موسی و گفت ای پیغمبر خدا که امت من نسبت با و لا دمن بکردند **هَذَا بَكُونُ جَزَائِ اَنْفُسِ**
الْاَمْسِ لَلَّهِ اَهْلُ الظُّلَمِ وَالشَّرِّ این بود جزای شخصت کردن و هدایت نمودن من و ذهتی که درباره ایشان کشید خدا ایشان را
بنا بر دوزخ و رحمت خود دگر داند بعد از ان ان خادم دست مرا گرفت و داخل قصر بُرد پنج زن که خلعت و هبت بسیار بپوشانید
و نود و نهوا ایشان از خدا فزون بود **عَلَيْهِمْ حُلَلُ الْاَخْرَانِ قَدْ جَزَّ وَبَرَّ بَلَّكَ الْاَشْيَاءَ فَوَدَّعَ نَدِيهِ اَوَابُهَا سَوَادُ الْاَخْرَانِ قَدْ**
تَنَوَّجَ وَالشَّرُّ مَشُورٌ عَلَى الْكَفِيفِ قَدْ عَطَّرَتْ بَنِي اَبْلَاحِ مَقَرُّهَا وَاجْبَبُ مَمَرُهَا وَالْقَلْبُ فُتِّجَ وَدَسَّ بِالْاَشْيَانِ

و نه کجابه

از همه ایشان بابتها تر و نورانی تر و مویهای سرخ و زار ایشان کرده بود و جامهای سیاه و در بر کرده بود و پیراهن نازده باده خون الودی در
سر بست گرفته بود و همینکه بر میخواست ایشان نیز بر میخواستند و هرگاه می نشست ایشان نیز می نشستند و پیراهن خود را چاک می کرد و
و از حالش که بر سر صورت خود مالیده بود و دل در برش می طپید و شدت کویه فزانه بر سیدم از خادم که اینها کیستند گفت آن
خو اما در عالمیان و در و می بریم و سیم می خدیم و حقیقت حسن است چهارم فاجره ناسانه است **فَهَذِهِ الْكِبْرِيَاءُ الْحَرَامَةُ كُلُّ**
الْأَصَابِ لَمْ يَهْدُ قَلَمُ نَقِيعٍ تَنْوَحُ طَوْرًا وَتَبْكِي مَانَةً وَإِذَا فَتَحَ الْأَصَابُ تَغْصُنُ الْكَفَّ بِالْأَسَفِ بِنْتُ الرَّسُولِ آمِينَ اللَّهُ فَاطِمَةُ
تَبْكِي أَبَاكَ قَتِيلَ الْكَافِرِ الْجَوَفِ و آن زنی که با حکر سوخته همه مصیبتها را در جمع شده و سکون و آرامی از برای و نیست گاهی
میکند و گاهی میگریزد و اندکشان خود را بدندان میگرد و فقر رسول امین فاطمه زهرا است که بر پدر تو میگریزد که شهید گامز و زار
و عمن حق گردیده پس نزد یک از نعمت و سلام کردم بر او گفت تو بی سکنه و فقر و زنده هستی کفتم بلای منم آنکس که مراد از قیوسان
نموده اند که از آن آتش خالصی برای من نیست و بود درجه خالی آن سکنه و بعد از گذشته شدن فرزندم بر شامچه گذشت **قَالَتْ**
لَا تَسْأَلُنِي عَنْ خَالِي وَاسْأَلِي عَنِ الذَّبِيحِ الَّذِي يَأْتِي مِنَ الطُّغُوفِ بَنِي نَوَافَةَ الْوَحْشِ وَالْأَمْلَاقِ تَنْدِيهِ وَجَنَّةِ سَيَوَاتِ السَّاقِيَا
سعی کفتم مهری از خال من بلکه از همان کشته که در دهنم گریلا بایدن خالت چاک افتاده از او پرس که زیارت کنندگان او
و عوش حضرت و ملائکه نوحه گرا و هستند و جسم او بناد های غمگین از دیکها پوشیده شد **قَالَتْ لَا وَاحِبَتِي وَاصْلَحِي**
لَا فَاتَسْأَلُ اللَّهَ أَهْلَ الْبُغْيِ وَالْتَرَبُّ وَتَبْتَهُ وَهَمَّتْ الْقَضِيَّةُ وَلَمْ أَدْرِ بِأَنْ زَمَانِي مِيهِ لَيْسَ بَنِي مَنْ كَانَ غَامِضَةً مَنْ كَانَ
غَاسِيَةً مَنْ كَانَ دَارِجَةً فِي الْفُطْرِ وَالْأَلْفِ دُنَيْتَ حَيْمًا يَلْزِمُ لَأَكْمَنَ وَلَا ضَوْطًا وَلَا غَسِيلَ يَمُوتُ لَأَكْمَنَ لَأَكْمَنَ طَوَّ
الْعَمْرَ يَا وَلَدِي وَأَقْطَعِ الدَّمَ يَا لَيْلِي كَارِي الْأَسَفِ پس جناب فاطمه صدرا بانه و نوحه بلند نمود و می گفت ای حبیب
ای حسین ای نور دیده ای از ضعف بنیه و بی طاقتی من در مصیبت تو خدا بنام زدنهارا که تعذیبی کردند و ظلم و جور نمود
ای عزیزان فرزندان بر تربیت کردم و آرام از خود قطع کردم و امید داشتم که در چنین مصیبتها تنها و غریب خواهد بود و کسی نخواهد
داشت که مانم او را بداد و در زمان من و فانی کند بگذران احوال و ایای در وقت جان دادن خانه او را بکشد یا کجا و را غسل
آیا اندکی در کفن گذاشت و نور دیده دفن کردند ترا در حالی که بدن بیستر بودی و هیچکس ترا کفن نکرد و غسل نداد و وضو نکرد
ای فرزندی غریب ما در تاهستم و نوحه و گریه خواهیم کرد و تمام عمر خود را بانه و ناسفت خوردن و متذکر مصیبتهای تو بود
صرف خواهیم کرد در و اینی وارد شد که بعد از استماع این حکایت از سکنه اعشای نکرد و دوی خود را گردانید و در حدیث
دیگر وارد شد که گریست و بر سر صورت خود زد و گفت مرا ای حسین چکار بود خدا بنام زدن این مرجانه را که مرید نام کرد و در
مراسیاه نمود مرثیه چون رفت بر سران سران شاه زاجور بدیناج شاه جرج زوزا کوشتاسر عرش بلند شد و ترل چنانکه
در دفلت نسوزش و نوحه خبر اشک ملکت نمود و هفتم زمین گذار او شمر نمود و هفتم فلک گذار هر دو دکان را ترل و رفت
بر هوا شد بر هوا سخاوت سخاوت شرم مطر اشرار با بکا نهمیدان کارزار کردند و نوحه چو بر گلستان شمر استلخیمه رفت
بنادت هر آنچه بود از نغمه نغمه بنام و بدید خلخال نغمه گردن پیدا دگامی نازاج و گوشوار طلا کافردک بی هیچ
خواه نشست بر شتر سرها برهنه و غریب طهارت کبر زین پی خیمه گام بدین گونه بچاب کشتند و سوی شام روان
و اما کیفیت شهادت باقی اصحاب آن جناب پس در کتب معتبره بدین گونه نقل کرده اند که بعد از شهادت مسلم بن
و جعی بر عمر بن حجاج بر سر سعد گفت که اگر باین نسبت که هر یک شما رفت ایندهی نماز اثلث کنند لشکر ما تمام شود
و بر ایشان غالب بشویم مصلحت در جنت مغلوبه نباشد و میباید یکدیگر را بر ایشان حمله کرد و عمر ملعون را باین ناکام